

خوارزمشاهیان :

جد بزرگ خوارزمشاهیان، غلامی ترک نژاد به نام نوشتکین بود. او نه فرزند داشت و

پسر ارشد او قطب الدین محمد نام داشت. در سال ۴۹۱ قطب الدین محمد از طرف

سلطان سنجر سلجوقی، حاکم خوارزم شد و لقب خوارزمشاه گرفت و مدت سی سال

به همین منوال گذشت تا اینکه وفات کرد و بعد از او پسرش اتسز جانشین وی شد.

این واقعه در سال ۵۲۱ هجری قمری رخ داد. او در کنار سلطان سنجر در جنگ ها

شرکت میکرد و حتی او را یکبار از مرگ نجات داده بود، قدر و م منزلتش در نظر وی

فزونی یافت. در این میا بزرگان و امراء کشور چون توجه سلطان را به استز می دیدند،

منتظر بودند که او را از بین ببرند و همین امر باعث شد که از سلطان اجازه بگیرد تا به

خوارزم بازگردد. سلطان با رفتن او موافقت کرد و هنگامی که اتسز پایتخت را ترک

می کرد، سلطان سنجر در حضور نزدیکان گفت ((پشتی است که باز روی آن نتوان

دید)) وقتی جماعت از امیر پرسیدند با این حال چرا با رفتن او موافقت کردی، در

جواب گفت : او بر گردن ما حق زیادی دارد. در این اوضاع، اتسز به خوارزم برگشت

و دشمنی و تمرد خود از سلطان سلجوقی را اعلام کرد به گونه ای که سلطان

صف آرایی کرد اما چون دید که نمی تواند مقاومت کند، از جنگ روی گردان شد و

گریخت. ولی پسرش آتلیغ به دست سنجر دستگیر شده و به قتل رسید. با فرار اتسز

سلطان سنجر برادرزاده خود رسلیمان ب محمد را به عنوان حاکم خوارزم تعیین کرد و خود را به خراسان مراجعت نمود. پس از مراجعت سنجر، مجدداً اتسز به خوارزم آمده، عامل سنجر را اخراج نمود و چون سلطان سنجر در سال ۵۳۶ از قراختائیان شکست خورد، یاغی گری را اتسز بیشتر شد و شرایطی پدید آورد که سلطا قصد سرکوبی او را نمود. بار دیگر اتسز با هدایا و تملق گویی به خدمت رسید و مورد عفو قرار گرفت، ولی همچنان به حيله ها و خودسری خود ادامه می داد و دست از اعمال سابق خود بر نمی داشت و حتی ادیب صابر شاعر معروف و نماینده سلطان سنجر که در نزد اتسز بود متوجه شد که او قصد دارد به وسیله دو نفر از فدائیان اسماعیلی، سلطان سنجر را به قتل برساند لذا طی پیامی، مطالب را برای سلطان فرستاد و سلطان آن دو نفر را دستگیر کرده و اعلام نمود. وقتی اتسز، جریان را مطلع شد، دستور داد صابر را در آب جیحون غرق کردند.

سنجر در سال ۵۴۶ به طرف خوارزم حرکت کرد و قلعه هزار اسب را گرفت و پس از ۲ ماه که آنجا را محاصره کرد، خوارزم را نیز گرفت. اتسز با تقدیم هدایای خود و اظهار ندامت و پیشمانی از سلطان عفو خواست و سلطان هم پذیرفت.

در سال ۵۴۷ سلطان سنجر به دست غزه ها اسیر شد و اسارتش به طول انجامید. اتسز به بهانه کمک به سلطان سنجر و در اصل جهت تسخیر خراسان با سپاهیانش حرکت

نمود. او قصد داشت قلعه آمویه را تصرف کند اما با مقاومت قلعه دار /انجا مواجه شد. لذا کسی را نزد سلطان سنجر فرستاد و تقاضا کرد آن ناحیه را به او واگذار نماید. سلطان پیام داد در صورتی که ایل ارسلان را جهت کمک به او روانه کند، با آن خواسته موافقت خواهد نمود.

اتسز با خواهر زاده سلطان سنجر موسوم به رکن الدین محمود هم دست شد، زیرا دسیسه هایی در سر داشت. ولی سنجر از اسارت خلاص شد و نقشه آنها برملا شد و سرانجام در سال ۵۵۱ اتسز در حدود نساء درگذشت.

ایل ارسلان در زمان پدرش به پایتخت رسید، متوجه شد برادرش سلیمان شاه قصد دارد علیه او عصیان نماید. لذا او را زندانی کرد و در سوم رجب ۵۵۱ رسماً بر تخت سلطنت نشست.

در این زمان عده ای از بزرگان قرلق به نزد ایل ارسلان آمده و از ترس جلال الدین علی بن حسین مشهور به کوک ساغر خان تقاضای کمک نمودند. از این رو در جمادی الآخر سال ۵۵۱ به قصد سرکوبی کوک ساغر خان عازم ماورالنهر شد.

کوک ساغر خان، قراختائیان و ایلک ترکمان را به کمک خود طلبید و طرفین در مقابل هم آرایش جنگی دادند. اما عده ای از بزرگان و علما نزد خوارزمشاه آمده و تقاضای صلح ترکان قرلق دوباره به قلمرو خود بازگشتند.

در سال ۵۶۰ ختائیان در ماورالنهر علیه او شوریدند و لذا خوارزمشاه در صدد مقابله با آنها برآمد و در ابتدای امر، عده ای را به عنوان سپاه پیشقراول، روانه منطقه جنگ نمود. بی تدبیری سردار آنها عیار مکل، باعث درگیری میان سپاه ناچیز او و ختائیان شد که شکست سختی را به دنبال داشت. ایل ارسلان که به قصد جبران این واقعه به راه افتاد، در بین راه دچار بیماری شد و از همان بیماری نیز در سال ۵۶۵ هـ. ق درگذشت.

پس از ایل ارسلان، پسر کوچک او سلطان شاه به یاری مادرش به جای پدر نشست و بردار بزرگتر او ((تکش)) در آن اوقات در جند به سر می برد. چون بین این دو برادر بر سر جانشینی پدر اختلاف به وجود آمد، تکش با همکاری قراختائیان قصد خوارزم را کرد.

سلطان شاه به همواره مادرش، نزد مؤید آی ابه به خراسان رفت و تکش بدون درگیری در روز دوشنبه ۲۲ ربیع الاول وارد خوارزم شد و به تخت نشست. بعد از مدتی شاه سلطان و مادرش به اتفاق مؤید آی ابه قوایی را جهت جنگ با تکش تهیه کردند اما تکش توانست بر آنها غلبه کند. در این جنگ مادر سلطان شاه در دهستان به دست تکش افتاده و کشته شد. در این زمان، اختلافی بین تکش و قراختائیان به وجود آمد و سلطان شاه از فرصت استفاده کرد و با آن طایفه هم دست شد و تصمیم گرفت که

خوارزم را محاصره و تسخیر کند. تکش آب جیحون را در معبر آنان انداخت و راه بر آنها بست و رئیس قراختائیان که دید مردم خوارزم از سلطان شاه حمایت نمی کنند، برگشت و یک گروه از لشکریان خود را تحت امر او قرار داد.

جنگ و درگیری بین این دو برادر ادامه داشت تا اینکه در سال ۵۸۳، تکش ((شادیاخ)) را گرفت و سال بعد به طوس آمد و بین دو برادر صلح برقرار شد. در سال ۵۸۵ مجدداً جنگ بین دو برادر آغاز شد و تکش ((سرخس)) را تصرف و خراب کرد ولی در نهایت، کار به صلح انجامید. سپس به دلیل شکایت قتلغ اینانج از طغرل امیر

سلجوقی، تکش به طرف عرق عزیمت کرده و قلعه طبرک را در ری گرفت و در همان حال متوجه شد که سلطان شاه، خوارزم را محاصره کرده است. لذا در سال ۵۸۹ به طرف خراسان حرکت کرد و قلعه دار قلعه سرخس کلیدهای قلعه و خزاین آن شهر را به تکش داد و دست سلطان شاه را از آن کوتاه نمود. این خبر به قدری در سلطان شاه اثر کرد که پس از چند روز، از کثرت اندوه از دنیا رفت و تکش، سلطان مستقلى شد.

در خلال این مدت، طغرل سلجوقی قلعه طبرک را در ری گرفت که اقدام او منجر به جنگ میان تکش و طغرل شد. در میانه جنگ، طغرل به دست قتلغ اینانج کشته شد و تکش سر طغرل را به نزد تکش روانه شد. اما او مغرورانه برای تکش پیام فرستاد که باید پیاده به استقبال او بیاید. این امر باعث شد تکش از ری به همدان آمده و لشکر

خلیفه ((ناصرالدین الله عباسی)) را مغلوب و امور عراق را به امیران خود بسپارد.
در سال ۵۹۱ یونس خان پسر تکش، سپاه بغداد را شکست داد و با وجود این که تکش در سقناق (نزدیک جند) شکست خورد ولی در همان سال باز هم لشکر خلیفه را مغلوب کرد و نام تکش در عراقین بلند گردید. تکش در آخر عمر ((بوقوخان)) را در ((سقناق)) شکست داد و حتی تصمیم گرفت اسماعیلیان را سرکوب نماید. قطب‌الدین محمد را به محاصره ترشیز مأمور کرد و در همان سال ۵۹۶ از دنیا رفت.

سلطان محمد خوارزمشاه :

محمد خوارزمشاه از پادشاهان بزرگ ولی بدبخت این سلسله است. با آن که او ممالک وسیعی را فتح نمود و لیاقت ها به خرج داد اما در آخر عمر مصادف با حمله مغول گردید تا جایی که در کمال بدبختی و بیچارگی در جزیره آبسکون دعوت حق را لبیک گفت.

علاء‌الدین محمد پسر تکش است. در ایام پدر، امور خراسان به او محول شده بود. او به هنگام محاصره ترشیز و سرکوبی اسماعیلیان، خبر فوت پدر را شنید و ابتدا خبر مرگ پدر خود را پنهان کرد تا بتواند آرامش را حفظ کند. سپس به بهانه بیماری با گرفتن هدایا و مبلغ یکصد هزار دینار به طرف خوارزم حرکت کرد و در سال ۵۹۶ بر

تخت سلطنت نشست. چون شهاب الدین و غیاث الدین غوری خبر وفات تکش را شنیدند، به طرف مرو لشکر کشیدند و در طول راه، قتل و غارت به راه انداختند و در سال ۵۹۷ به شادیاخ آمدند و حتی تا گرگان و بسطام سپاهی فرستادند. لشکریان سلطان محمد خوارزمشاه در همان سال ((شادیاخ)) را از غوریان گکرفتند و به سرخس آمدند و آنجا را هم تصرف کردند. پس از خوارزم، به مرو و هرات رفته و آنجا را نیز به تصرف خود درآوردند.

از طرف دیگر غوریان راحت نشستند و با لشکری، آراسته، عزم طوس کردند. ولی در این موقع غیاث الدین از دنیا رفت، اما بزرگان غور، هرات و مرو را دوباره تسخیر کردند.

شهاب الدین غوری در مرو با لشکر خوارزم شاه جنگ کرد و شکست خورد و دوباره آن شهر به دست خوارزمشاهیان افتاد و در سال ۶۰۰ هـ. ق هرات هم فتح شد. شهاب الدین غوری، غیبت محمد خوارزمشاه را از خوارزم مغتنم شمرد و عازم آن محدوده شد ولی کاری از پیش نبرد. چرا که سلطان، خود را به خوارزم رسانید و غوریان را شکست داد و در آخر، کار به صلح انجامید. بدین صورت که سلطان محمد خوارزمشاه متعرض کشور غوریان نشود و آنان هم در متصرفات خوارزمشاه طمع ننمایند.

وقتی که شهاب الدین غوری کشته شد، گرفتن متصرفات آنها برای خوارزمشاه آسان شد، چه از یک طرف هر قطعه از کشور آنها به دست امیری افتاد و از طرف دیگر اهالی و بعضی از متنفذین و تحریرص می نمودند. بنابراین طولی نکشید که وی، مالک آن حدود شد. در همان اوقات در مازندران امیری به نام شاه غازی که خود را از نسل یزدگرد می دانست، حکومت می کرد. او داماد خود را در امورات مملکتی بسیار دخیل می نمود و این امر موجب شد او بعد از مدتی شاه غازی را در شکارگاه به قتل برساند و مازندران را در تصرف خود درآورد. یکی از امیران سلطان که ماجرای شاه غازی را شنید، طمع در مازندران کرد و این امر باعث شد خواهر شاه غازی پیامی برای سلطان محمد بفرستد و از او تقضای ازدواج نماید و مازندران را بهعنوان جهیزیه تقدیم کند. لذا به امر سلطان، او با یکی از امیران سلطان محمد ازدواج کرد و مازندران نیز بدون درگیری به قلمرو سلطان محمد افزوده شد.

در سال ۶۰۶، سلطان محمد خوارزمشاه به دلیل درخواست مردم و به دلیل گستاخی گورخان در گرفتن تعهدی ک هپدر به آنها داده بود، عزم تصرف ماوراءالنهر را کرد. بخارا و سمرقند را تصرف و از رود جیحون عبور کرد و لشکر گورخان، پادشاه قراختائیان را شکست داد و از آنجا به طرف ((اترار)) رفت و حکمران آنجا گرچه در اول مخالفت نمود ولی در آخر چاره ای جز تسلیم شدن نداشت. شکست قراختائیان و

آزاد شدن ماوراءالنهر باعث شد که به سلطان لقب اسکندر ثانی بدهند.

فتح کشور قراختائیان، ایران را همسایه مغولان کرد و دیوار بین این دو برداشته شد.

اگر چه گورخان راحت ننشست و باز هم بین قراختائیان و خوارزمشاه جنگ در گرفت و شکست بر لشکر خوارزم آمد. بعدها در زمانی که هرات جزء متصرفات سلطان محمد شد، حکومت فیروزکوه را به سلطان محمود خواهرزاده سلطان سنجر سپرد و سلطان محمود به نام سلطان محمد خوارزمشاه خطبه خواند و دستور ضرب سکه داد. اما بعد از چند وقت سلطان محمود توسط افرادی کشته شد و تاج الدین علیشاه بردار سلطان محمد که مدت ها قبل از او رنجیده و به نزد سلطان محمود آمده بود، جانشین او شد. سلطان محمد یکی از امیان خود را با هدیه و خلعت به سمت علیشاه روانه کرد و هنگامی که او مشغول پوشیدن خلعتی بود، ناگهان با شمشیر به او حمله کرده و او را کشت و از آن به بعد، فیروزکوه هم جزء قلمرو خوارزمشاهیان شد.

در سال ۶۱۱ خوارزمشاه غزنین را به تصرف خود درآورد و اتفاقاً در خزائن آن شهر، نامه هایی از خلیفه بغداد به دست آورد که دلیلی بر تحریک غوریان و مخالفت با خوارزمشاه بود. یکی دیگر از علت‌هایی که خوارزمشاه به سوی خلیفه بغداد لشکرکشی نمود این بود که جلال الدین حسن از آئین اسماعیلی روی گردان شده و مذهب سنت را پذیرفته بود و به نو مسلمان مشهور شد. خلیفه از او تقاضای چند فدائی نمود و او

چند نفر از فدائیان اسماعیلی را برای خلیفه فرستاد و خلیفه نیز عده ای از آنها را برای
کارد زدن والی مکه فرستاد به اشتباه برادر حاکم را ترور کردند. او همچنین چند نفر
دیگر از فدائیان را برای ترور اغلتمش، امیرخوارزمشاه روانه کرد. سلطان اظهار این
مطالب را جایز ندانست ولی کینه ای در دل گرفت تا آن که سرزمین های آن اطراف را
تا حدود هندوستان جزء املاک خود نموده و پسر لایق خود جلال الدین را امیر آن
قسمت کرد. سپس برای انتقام گرفتن از ناصرالدین الله عباسی، خلیفه بغداد، از علما
فتوی گرفت که سادات حسنی مستحق خلافت هستند و بر هر کس که از عهده برآید

واجب است که او را خلیفه سازد. آنگاه علاء الملک را که بزرگ سادات بود، نامزد
خلافت کرد و قصد تصرف بغداد را نمود.

این بود خلاصه ای از تاریخ خوارزمشاهیان از بدو تشکیل این سلسله تا سلطان محمد
خوارزمشاه که مابقی وقایع تاریخی این سلسله را بر اساس کتاب سیره جلال الدین
منکبرنی ادامه می دهیم.

مغولان و نحوه به قدرت رسیدن :
چین کشوری بسیار بزرگ است که اطراف آن را کوه فرا گرفته است. در زمان قدیم
این سرزمین را به شش قسمت تقسیم کرده بودند و هر قسمت آن را یک خان به

نماینده‌گی از طرف خان بزرگ اداره می کرد. در زمان سلطان علاء الدین، خان بزرگ ایشان التون خان بود. شغل آنها دامداری بود و بدین منظور در مناطق و حوالی کشمیر، بیلاق و قشلاق می کردند. خان یکی از این شش مناطق، شخصی به نام توشی خان بود که عمه چنگیز را از قبیله بسیار شرور و فتنه جوی دمرجی به همسری انتخاب کرده بود. با مرگ توشی خان چنگیز به عزای شوهر عمه اش در مراسم حاضر شده بود. عمه چنگیز برای کشلو خان و چنگیز خان که هم مرز ولایت توشی خان بودند، طی نامه ای مرگ همسرش را اطلاع داد و چون توشی خان پسری به عنوان جانشین نداشت، از آنان خواست تا چنگیز برادر زاده اش را به عنوان جانشین او بپذیرند. این پیشنهاد مورد موافقت چنگیز خان و کشلو خان را مطرح نمایند. بدین ترتیب بود که چنگیز جای توشی خان به تخت نشست و با به تخت نشستن او جمعی از اشرار و فتنه جویان قبیله به او پیوستند.

پس از مراجعت التون خان به مرکز ولایت، کارگزاران وقایع را برای او بازگو و هدایای چنگیز - جانشین توشی خان - را تقدیم کردند. او از جانشینی چنگیز (توچین) به جای توشی خان ناراحت شد و دستور داد که دم اسبان پیشکشی چنگیز را بریده و بدین ترتیب مخالفت خود را با جانشینی او اعلام کرد. چون خبر واقعه به گوش چنگیز خان و کشلو خان رسید، احساس خطر کرده و مخالفت خود را به التون خان

اعلام نمودند.

وضعیت کَلشو خان بعد از جدایی از چنگیز :

کَلشو خان با ممدو خان صلح کرد و در همین زمان گورخان ختایی در جنگ با سلطان محمد خوارزمشاه شکست خورده و عقب نشینی کرده بود. به تحریک ممدو خان، کَلشو خان برای کمک به گورخان رفت و او را یاری کرد تا دوباره بر تخت بنشیند، اما عملاً حاکمیت در دست گورخان قرار گرفت.

سلطان محمد خوارزمشاه از این که آنان در هنگام ضعف کَلشو خان بر او چیره شده و مملکتش را تصاحب کرده بودند خشمگین شد و پیام فرستاد که کَلشو خان باید گورخان را به همراه دخترش و جواهرات خزائن به نود او بفرستد اما کَلشو خان تنها جواهرات را برای سلطان فرستاد. سلطان چند نوبت لشکری را برای سرکوبی ایشان روانه کرد اما اکثراً شکست خورده و بازگشتند. در نهایت امر سلطان شصت هزار سوار برای جنگ با کَلشو خان روانه میدان نمود.

وضعیت چنگیز خان و همپیمانانش :

چنگیز (تموچین) و دو هم پیمان دیگرش، کَلشو و چنگیز خان مخالفت خود را با

التون خان آغاز کردند و در مقابل تقاضای التون خان مبنی بر تسلیم چنگیز (تموچین)، مقاومت می کردند. در این میان چنگیز (تموچین) به پشتیبانی یاران هم قبیله خو دلگرم بود. از این رو پس از مدتی که گذشت و به پشتیبانی یاران هم قبیله خود دلگرم بود. از این رو پس از مدتی که گذشت و راه امیدی برای صلح باقی نمان چنگیز (تموچین) دست به جمع آوری سپاه زد و برای جبران کمبود سپاه خود به قبایل ترک و ختنای نیز متوسل شد و در جنگ با التون خان او را شکست داد، التون خان فرار کرد و باقی سپاهیان او در سرزمین های اطراف پناهند شدند. چنگیز (تموچین) هم از موقعیت استفاده کرد و منطقه را به تملک خود در آورد.

با قدرت گرفتن چنگیز (تموچین)، تعداد زیادی از اوباشان و دیگر مردم فرصت طلب به او پیوستند. التون خان هر روز ضعیف تر شده و ترس بر او چیره می گشت، لذا با فرستادن سفیری به جانب چنگیز و کشلو خان تقاضای آتش بس کرد، به ترتیبی که تمامی مناطق کشور نصیب آنها شود و تنها ولایت کوچکی را به او بsparند و به این صورت میان آنها صلح برقرار شد. مدتی از این ماجرا گذشت. چنگیز خان مرد و سراسر سرزمین مغولان تحت امر و فرمان کلسو و چنگیز (تموچین) قرار گرت. سپس با سرکوبی التون خان آنها به بلاساقون لشکر کشی کرده و آن سرزمین را همراه با ولایات اطراف به تصرف درآوردند. و بعد از مدتی کلسو خان نی درگذشت و پسر

کوچکش جانشین او شد و نام پدر را به او دادند. اما به علت سن کمی که داشت مورد توجه چنگیز (تموچین) نبود، لذا کشلوی کوچک از چنگیز جدا شد.

قصه سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه در ناحیه عراق در سال ۶۱۴ هـ:

زمانی که عظمت سلطان محمد افزایش پیدا کرد و تعداد لشکریان او به چهارصد هزار نفر رسید، تصمیم گرفت از دست درازی سلطان علاء الدین سلجوقی در ناحیه عراق جلوگیری کند. از این رو نمایندگان را به دربار خلیفه عباسی روانه کرد، تا شرایط و

علت آن را برای خلیفه توضیح دهند؛ اما با توجه به این که دربار خلیفه می دانست که سلطان در ماوراءالنهر به مبارزه با اقوان سرکش و متمرّد مشغول است و همواره یکی از این اقوام باعث گرفتاری او می شوند، جواب قانع کننده ای برای او نمی فرستاد.

قاضی مجیرالدین خوارزمی که در نزد سلطان محمد خوارزمشاه احترام خاصی داشت، چند بار به بغداد رفته بود و آخرین بار، دربار خلیفه در مورد حکمی که به سلجوقیان

روم جهت حکومت بر عراق به آنها داده بودند، بهانه می آوردند و اظهار می کردند

خلیفه برای سلطان محمد احترام زیادی قائل است و او را لایق ترین سلاطین می داند

و سپردن منطقه عراق به علاء الدین را به صرف احترام به طغرل بیگ بن میکائیل

دانسته و از من خواستند که به سلطان بگویم به ممالک تحت امر خلیفه عباسی نظر

نداشته باشد. از این رو شیخ شهاب الدین سهروردی را جهت نصیحت به دربار سلطان محمد روانه کردند، اما این رفت و آمدها مؤثر واقع نشد به خصوص وقتی که در سفر حج، احترام به کاروان اعزامی سلطان محمد کمتر از احترامی بود که به کاروان اسماعیلیان گذاشته شد.

شیخ شهاب الدین سهروردی به دربار سلطان آمد و با اینکه سلطان محمد مقام علمی و اجتماعی او را می دانست اما احترام قابل توجهی به او نشد. شیخ در هنگام ادای رسالت خود ابتدا حیثی را نقل کرد. سلطان در هنگام شنیدن حدیث با احترام در مقابل

شیخ نشد. شیخ در هنگام ادای رسالت خود ابتدا حدیثی را نقل کرد. سلطان در هنگام شنیدن حدیث با احترام در مقابل شیخ نشست و پس از آن به شیخ گفت گرچه من عربی نمی دانم اما متوجه حدیث شده ام و اعتقاد دارم یکی از کسانی که باید این حدیث را رعایت کند خلیفه است، زیرا خلیفه تعداد زیادی از آل عباس را زندانی کرده است. شیخ شهاب الدین، زندانی شدن بعضی از افراد را مصلحت و اعمال خلیفه را به جهت دارا بودن مقام مذهبی بر اساس مصالح دینی دانست. رسالت شیخ شهاب الدین سهروردی فایده ای برای دربار خلیفه در پی نداشت.

اتفاق بعدی این بود که اسماعیلیان در عراق، در لباس حجاج، به نماینده سلطان، اتابک اغلمش که از رطف سلطان به استقبال حاجیان رفته بود، حمله کرده و او را کشته

بودند. از این رو در عراق نام سلطان از خطبه ها افتاده بود و این اتفاقات موجب شد سلطان به طرف خلیفه لشکرکشی کند.

رفتن سلطان محمد به عراق :

وقتی اغلمش را کشتند، اتابک سعد بن زنگی صاحب پارس و اتابک ازبک ابن محمد صاحب آران و آذربایجان از دوری سلطان، استفاده کرده و به فکر تسخیر عراق افتادند. اتابک ازبک، اصفهان و اتابک سعد ری، قزوین، خوار و سمنان را تسخیر نمودند.

وقتی خبر این لشکرکشی ها به سلطان رسید، از میان مردان دلیر، صد هزار سوار را انتخاب کرده و به سمت ایشان حرکت کرد. در حدو قومش از میان صد هزار سوار، دوازده هزار نفیر گزینش کرده و به عنوان پیش قراول روانه کرد. اتابک با دیدن دوازده هزار سپاهی گمان کرد از سواران ازبک هستند و لذا به جدیت در جنگ با آنه کوشید. سلطان محمد خوارزمشاه که چنین دید دستور داد که پرچم او را افزاشته کردند. همین که لشکریان اتابک، پرچم سلطان را دیدند از معرکه گریختند و اتابک که بی یاور شده بود برای عرض ادب و زمین بوسی خدمت سلطان محمد خوارزمشاه رسید که او را با ملک نصره الدین و ربیب الدین وزیر، دستگیر و اسیر نمودند.

رها شدن اتابک از دام های سلطان محمد خوارزمشاه :

خواجه ربیب الدین نامدار که بعد از تسخیر آذربایجان و اران توسط سلطان جلال

الدین، گوشه نشینی اختیار و خانه خود را به مدرسه تبدیل کرده بود نقل می کرد :

وقتی که خبر اسیری اتابک سعد در اصفهان به گوش اتابک ازبک رسید، بسیار ناراحت

شد و به خیال این که سلطان جلال الدین در ناحیه همدان است به آن طرف رقت و

در آنجا شنید که سلطان محمد، سایر راهها را بسته و منتظر رسیدن اوست. با شنیدن

این خبر نگران شد و با بزرگان همراه خود مشورت کرد. عده ای عقیده داشتند که او

به آذربایجان برود، اما ناقل خبر یعنی ربیب الدین پیشنهاد کرد که به قلعه فرزین

پناهنده شود ؛ او از رفتن به قلعه امتناع نمود و تصمیم گرفت با گزینش کردن دویست

سوار مجرب برای خود، بقیه لشکر را به سرپرستی نصره الدین به طرف تبریز روانه

کند و خود را از بیراهه به طرف آذربایجان برود. لذا ربیب الدین وزیر را به قصد

عذرخواهی به طرف سلطان محمد روانه کرد. نصره الدین وزیر را توسط امیر دکجک

در میانه اسیر شد. در بین راه ربیب الدین وزیر نیز اسیر شد و هیچ توجهی به ادعای او

مبنی بر این که پیامی برای سلطان دارد، نکردند.

اسارت اتابک سعد، نصره الدین و ربیب الدین همچنان امه داشت تا اینکه نصره الدین

دولتیار طغرا نویس، به عنوان نماینده به طرف اتابک ازبک رفته بود، در میانه راه اتابک

ازبک را که از همدان می گریخت ملاقات کرد و پیشنهاد سلطان را به او داد و اتابک پذیرفت که نام سلطان را در خطبه بیاورد و همچنین به نام او سکه بزند و هر ساله خراج بفرستد. اتابک ازبک رفته بود، در میانه راه اتابک ازبک را که از همدان می گریخت ملاقات کرد و پیشنهاد سلطان به همراه دولتیار روانه کرد و به این ترتیب توانست جلوی سخن چینی های دیگران را در مورد خود بگیرد و سلطان به ولایت گرج که همواره پنجاه هزار مرد جنگی آماده داشت، پیام فوستاد که از جنگ با اتابک پرهیز کنند.

قصد سلطان محمد خوارزمشاه بعد از تصرف بغداد و بازگشت از نیمه راه :

پس از عراق سلطان محمد خوارزمشاه قصد تسخیر بغداد کرد، لذا از پیش لشکر زیادی به آن سو روانه کرد و خود در پی آنان رفت. در قریه اسعد آباد برف زیادی باریدن گرفت به طوری که قادر نبود جلوتر برود. در همین زمان شیخ شهاب الدین سهروردی از طرف خلیفه به خدمت سلطان رسیده و هدایای بسیاری را تقدیم کرد. سلطان از حرکت خود مبنی بر قصد تسخیر بغداد اظهار پشیمانی کرده و اعتراف کرد که خداوند از خلیفه حمایت می کند. (اشاره به باریدن برف زیاد از آسمان). در قدیم رسم بود که در پنج وقت نماز، بر درگاه سلطان، نوبتی می زدند. او مقرر کرد

که از این به بعد در شهرها که شاهزادگان آنج را نگهداری می کنند، پنج بار نوبتی بزنند اما برای درگاه خود نوبت ذوالقرنین، یک بار اول صبح و یک بار نوبتی بزنند اما برای درگاه خود نوبت ذوالقرنین، یک بار اول صبح و یک بار آخر روز را مقرر کرد و آن شامل بیست و هفت طبل به نشانه بیست و هفت امیر تحت امر بود که نام آن را نوبت ذوالقرنین نامیدند.

در روز افتتاح امرا و اشراف اطراف که بیست و هفت تن بودند دعوت شدند. از جمله آنها طغرل بن ارسلان سلجوقی، فرزندان غیاث الدین صاحب غور و غزنین و هند،

ملک علاء الدین صاحب بامیان، ملک تاج الدین صاحب بلخ، پسر او ملک الاعظم صاحب ترمذ و ملک سنجر صاحب بخارا حضور داشتند. چون سلطان محمد خوارزمشاه عزم کرد که به عراق رود ابتدا سعی نمود ماوراء النهر را از شر دشمنان پاک کند. از این رو ملک تاج الدین بلخانگان صاحب اترار را جهت اقامت به شهر نسا فرستاد. او از اولین شاهان ختایی بود که بعد از تسخیر ماوراء النهر نسبت به سلطان محمد خوارزمشاه سر سپردگی خود را اعلام نمود.

انتظار بلگاخان از سلطان به آن علت بود که پیش از این سلطان شهاب الدین غوری بعد از مرگ سلطان تکش به عزم تسخیر خوارزم به مملکت سلطان حمله ور شد و او نیز در آن وقت از دفع حمله ایشان عاجز ماند. در این زمان بلگاخان به همراه پسر

عموی خود صاحب سمرقند و جمعی دیگر از ختائیان بر سلطان شهاب الدین غوری شبیخون زدند و بدین ترتیب سلطان محمد خوارزمشاه را از شر شهاب الدین رها کردند. بلگاخان به خدمت سلطان محمد خوارزمشاه رسیده و خدمات خود را یادآور شد و سلطان احترام زیادی به او گذاشت، اما زمانی که قصد رفتن به عراق کرد، او را به نسا فرستاد و علت انتخاب آن شهر به خاطر بدی آب و هوا و گرمای بیش از حد آنجا بود. اما بلگاخان توانست در محیط جدید خو بگیرد و بر عزتش افزوده شد و تمامی کسانی که با او ارتباط داشتند طرفدار او شدند. وقتی این خبر به سلطان محمد خوارزمشاه رسید، دیگر صلاح ندید چنین شخصی قدرتمند شود. لذا به ایاز طشدار دستور داد با ده هزار سوار به سوی او رفته و گردن او را بزند. ایاز به نسا رفت و ظهیرالدین وزیر و دیگر بزرگان را جمع نمود و بعد از نشان دادن فرمان شاه، بزرگان و ملک تاج الدین با یکدیگر مشورت کرده و پس از مشورت، بلگاخان را گرفته و سر او را از تن جدا و به ایاز طشدار تقدیم کردند و او سر را در توپره ای کرده و به نزد سلطان محمد خوارزمشاه بازگشت.

سرانجام برهان الدین محمد :

برهان الدین محمد از خطبای معروف و رئیس حنفیان بخارا و دارای عظمت و شوکتی

فراتر از سایر خطابای زمان بود. سلطان محمد خوارزمشاه او را به سمرقند فرستاد. در خوارزم مدتی مورد اذیت و آزار بود و از تدریس و ملاقات دوستان منع شده بود.

سرانجام در زمان فرار ترکان خاتون از خوارزم، دستور قتل او صادر شد.

به دستور سلطان از دیگر علمای وقت، جلال الدین و پسرش شمس الدین و بردارش اوحدالدین را به جهت جلوگیری از قیام به نسا فرستادند او حد الدین که در علم جدل بسیار توانا بود، در نسا وفات کرد و جلال الدین به تقاضای امین دهستانی به دهستان رفت و در آنجا مورد احترام بود تا سرانجام در هجوم مغولان کشته شد.

سلطان خوارزم و خراسان و مازندران را به ولیعهد خود از لغ شاه سپرد. اما از لغ شاه دو برادر بزرگتر از خود چون جلال الدین منکبرنی و رکن الدین غور سانچتی داشت و علت ولیعهدی از لغ شاه این بود که مادرش هم قبیله ترکان خاتون، مادر سلطان محمد خوارزمشاه ملک غزنه، بامیان، غور، بست و تکناباد و هر چه از زمین هند به او متصل بود به پسر بزرگ خود جلال الدین منکبرتی داد و شهاب الدین الپ هروی را به وزارت او انتخاب کرد. سلطان محمد جلال الدین را به سبب شجاعتش بسیار دوست داشت و از این رو او را در نزدیک خود نگه داشت و کربز ملک را به نمایندگی جلال الدین به آن دیار فرستاد. ملک کرمان، کیش و مکران را به پسر کوچکش غیاث الدین پیرشاه سپرد و تاج الدین پسر کریم الشرق نیشابوری را به

وزارت او منصوب کرد. ملک عراق را به پسر دیگر خود رکن الدین غور سانچی که از جلال الدین کوچکتر و بزرگتر از غیاث الدین بود سپرد. او فردی بسیار مهربان و عادل بود. وزارت او را عماد الملک ساوی به عهده داشت.

سلطان محمد، دختر هزار اسف ملک الجبال همسایه سرزمین خود را به عقد پسرش رکن الدین درآورد.

اشتباهات سلطان محمد خوارزمشاه در مقابل چنگیز :

اولین اشتباه این بود که وقتی به او خبر دادند چنگیز در حال لشکرکشی به طرف ممالک سلطان است، دستور داد تا در اطراف سمرقند با آن وسعتی که داشت دیوار بکشند و به جهت تهیه هزینه این دیوار مالیات یک ساله را جمع آوری کنند. این پول در مدت زمان کمی جمع آوری شد.

اشتباه دوم این بود که دستور داد در تمام ایالات، مالیات دو سال دیگر را جمع کنند و از پول آن تیراندازان ماهر استخدام کنند. ایالات هر کدام بنابر توانایی خود به جمع آوری سپاه مشغول شدند، به طوری که در مدت کم، تعداد زیادی سپاه جمع شد و همگی به طرف پایتخت روانه شدند، اما زمانی که به محل رسیدند، سلطان آنجا را ترک کرده بود. اشتباه سوم این بود که وقتی سپاه چنگیز نزدیک شد، سلطان سپاهیان را در ایالات

مختلف متفرق کرد، به طوری که ینال خان را با بیست هزار سپاهی در اترار، قتلخ خان را با ده هزار سپاهی در کتنه، امیر اختیارالدین کلشی و اغل حاجب اینانج خان را با سی هزار سپاهی در سمرقند گزارد. فخر الدین معروف به عیار نسوی با لشکر سیستان به ترمذ و یلجود خان به و خش، آی محمد، دایی پدرش به بلخ و اترک پهلوان به جند و دوغلچی ملک به ختلان و الپرتایسی به قندوز، اسکته خان به ولج فرستاده شدند. به هر حال در هیچ یک از شهرها، لشکر مناسب برای دفاع حمله چنگیز مهیا نبود. اگر به جای متفرق کردن سپاه، به یک باره بر سپاه مغول حمله ور می شد ایشان را شکست می داد، لیکن خواست خدا چنین بود.

چنگیز، اترار را با جنگی سخت و شبانه روزی تصرف کرد و دستور داد تا ینال خان را به انتقام کشتن بازرگانانش نقره داغ کردند.

حرکت سلطان از کیلف بعد از تصرف بخارا توسط چنگیز

زمانی که خبر تصرف اترار توسط چنگیز و هلاکت ینال خان و سپاهش به گوش سلطان رسید، در اطراف کیلف منتظر رسیدن اخبار بود، از طرف دیگر چنگیز پس از تصرف اترار به طرف نزدیکترین شهر یعنی بخارا حرکت کرد و موفق شد آن شهر را محاصره و تصرف کند، او با این کار قصد داشت میان سپاه سلطان و سپاه کمکی که

احتمال داشت به او برسد جدایی بیندازد .

چون کثلی امیر آخر و دیگر امرای سلطان در بخارا با توجه به شکست قریب الوقوع

خود ، تصمیم گرفتند به یکباره خود را به سپاه دشمن بزنند بلکه شکافی ایجاد کنند و

آنها را شکست دهند . مغولان نتوانستند در مقابل بی باکی آنها مقاومت کنند و اگر

دیگر سپاهیان به کمک ایشان همت می کردند ، شکست دشمن حتمی بود . اما مغولان

ایشان را تعقیب کرده و در کنار جیحون همه را به جز امیر اینانج خان که توانست

بگریزد ، به قتل رساندند .

با رسیدن خبر شکست بخارا و تسلیم هفت هزار نفر از سپاهیان ختایی ، دایی زادگان

سلطان ، علاالدین صاحب قندوز و امیر ماه روی از بزرگان بلخ به چنگیز خان ، ترس و

دودلی بر سلطان راه پیدا کرد و لذا دست از ماورالنهر شسته و از جیحون چذر کرد .

وقتی خبر ضعف سلطان به گوش چنگیز خان رسید ، دستور داد که سه هزار تن از

سپاهیانش به سرپرستی یمه نوین و سبتی بهادر به طرف خراسان و شهر های اطراف

رفته و آنقدر غارت و خونریزی کردند که در هیچ زمانی سابقه نداشته و تا به حال

شنیده نشده بود . چه کسی باور می کرد طایفه ای از مشرق که همواره محل بر آمدن

خورشید است بیرون آمده ، از زمین قفقاق گذشته ، اموال همه قبیله ها را غارتو انسان

های زیادی را بکشند و هیچ شهری را سالم نگذارند ، آن وقت همگی سالم به شهر

خود باز گردند و این اعمال را تکرار کنند . تمام این اتفاقات در کمتر از دو سال به وقوع پیوست . این در کدام عقل می گنجد و کدام مورخ آن را می نویسد .

حوادثی که سلطان محمد خوارزمشاه قبل از مرگ با آن مواجه شد

وقتی سلطان محمد خوارزمشاه از رود جیحون گذشت ، عماد الملک محمد بن سدید الساوی ، وزیر پسرش رکن الدین غور سانچتی ، صاحب عراق به منظور تغییر رای سلطان برای سفر احتمالی به خدمت رسید . زیرا همیشه از زور گویی های او بیزار بود .

وقتی که عماد الملک به خدمت سلطان رسید متوجه حال و روز سلطان شد . در ذهن خود نقشه ای طرح کرد که سلطان را به سمت عراق روانه کند . بنابراین به او گفت اگر محل تولد خود و مناطق اطراف آن را ترک کند و به سوی عراق برود ، در آنجا با جمع آوری سپاه و پول می تواند لطماتی را که بر او وارد شده جبران نماید .

حیله او کارگر شد و سلطان از کنار رود جیحون به نیشابور آمد . در آنجا به علت ترس و وحشتی که داشت ، قبل از یک ساعت توقف دستور حرکت داد .

تاج الدین عمر بسطامی که از وکیلداران سلطان بود حکایت می کرد . زمانی که سلطان به شهر بسطام رسید مرا فرا خواند و دستور داد تا ده عدد صندوق را آوردند و

سپس از من پرسید که آیا می دانی چه چیزی درون آن صندوق ها است . گفتم شاه عالم بهتر می داند . گفت : در این صندوق ها جواهراتی است که کسی نمی تواند آن را قیمت گذاری کند . در عدد صندوق از میان آنها را نشان دادو گفت ارزش آنها از مالیات تمام ممالک روی زمین ارزشمندتر است . بعد دستور داد آنها را به قلعه اردهن که از قلعه ای محکم بود ببرم . طبق دستور آن را انجام دادم و از صاحب قلعه رسید گرفته و برای سلطان آوردم . وقتی که مغولان ممالک اطراف را تسخیر کردند و از طرف سلطان نیز احساس خطری نمی شد ، قلعه اردهن را محاصره و سپس با صاحب قلعه به شرط آنکه جواهرات را تحویل دهد ، صلح کردند و تمام جواهرات را در صندوق های باز نشده برای چنگیز بردند . سلطان محمد خوارزمشاه به عراق رسید . از همدان گذشته و در اطراف مرز دولت آباد ساکن شد . حدود بیست هزار نفر از مردم بیچاره و آواره ، اطراف او بودند . ناگهان مغولان از همه طرف آنجا را محاصره کرده و همه اطرافیان سلطان از جمله عماد الملک وزیر را کشتند . سلطان محمد خوارزمشاه به تنهایی از محاصره به طرف مازندران که راههای سخت و دروازه های محکم داشت فرار کرد و از آنجا خود را به کنار دریای خزر رساند و در یک ده ساکن شد . در ایامی که سلطان محمد خوارزمشاه در ده ساکن بود هر روز در نماز جماعت حاضر می شد و برای رهایی از این مصیبت ، گریه و نذر فراوان می کرد و با خداوند عهد

می کرد که اگر مشکل او حل شود، عدالت را رعایت کند .

مغولان به همراه رکن الدین کبود جامه که قبلاً سلطان محمد خوارزمشاه عموی و پسر عموی او یعنی نصره الدین و کیخسرو پسرش را کشته و ممالک آنها را تصاحب کرده بود، ناگهان ده را محاصر کردند . سلطان محمد خوارزمشاه در یک قایق نشسته و فرار کرد . مغولان قایق را تیر باران کردند و حتی بعضی از مغولان شنا کنان به دنبال سلطان رفتند اما در آب غرق شدند . کسانی که در قایق همراه سلطان بودند تعریف می کردند که سلطان بیمار بود و گریه می کرد و می گفت از این همه زمینهایی که دارم به اندازه یک قبر پیدا نمی شود که تن رنجور و بلا دیده در آن دفن شود . به راستی که انسان باید از عاقبت سلطان عبرت بگیرد . چه اگر تمام دنیا را داشته باشی آخر باید همه را بگذاری و بروی . همچنین تعریف کردند که وقتی به جزیره رسید بسیار شاد شد . در آنجا خیمه ای برای او بر پا کردند که تنها در آن زندگی می کرد . بیماری او هر روز شدید تر می شد . برخی از اهالی برای او خوراک می آوردند و اگر تقاضایی داشت انجام می دادند . یک روز گفت کاش یک اسب داشته باشم که اطراف خیمه گردش کنم . ملک تاج الدین حسن از امیران او ، یک اسب زرد برای او به جزیره فرستاد و پاس این خدمت سلطان جلال الدین او را تا حد یک شاه ارتقا مقام داد و استر آباد را به او سپرد .

سلطان محمد خوارزمشاه قبلاً اقتدارش به حدی بود که اختیارالدین امیر سلطان، فرمانده سی هزار سوار می گفت: اگر بخواهم می توانم این تعداد را بدون هزینه به ۶۰ هزار نفر برسانم و این برایم بسیار آسان است، زیرا که سلطان محمد خوارزمشاه گله های اسب بسیاری دارد، از هر گله یک چوپان پیش من بیاید، سی هزار سوار دیگر جمع آوری خواهد شد، حال این چنین گرفتار شده است. در روزهای آخر عمر هر کس برای او غذا می آورد. یک سفارش نامه به منظور گرفتن ملکی از او دریافت می کرد. چون در این زمان سلطان هیچ کاتبی نداشت مردم خود این احکام را صادر می کردند و سلطان جلال الدین در کمال سخاوت و شجاعت تمام آنها را قبول می کرد. حتی بعضی از مردم با تکه های شال یا پارچه ای از او به خدمت سلطان جلال الدین می رسیدند و به آن نشانی با تقاضاهایشان موافقت می شد. دو سال بعد از بیماری طولانی، سلطان نفس آخر را کشید و دار فانی را وداع گفت و توسط سهم الحشم شمس الدین محمود پسر بلاغ چاوش و مقرب الدین که از خدمتگزاران او بودند، غسل داده شد و چون کفن نداشت از پیراهنش کفن ساخته و او را دفن کردند.

مختصری راجع به اوضاع خراسان بعد از مرگ سلطان

وقتی که سلطان مجبور شد به عراق برود یمه و سبتی بهادر از جیحون گذشته و به خراسان آمدند. ابتدا شهر نسا را خراب کرده و بعد در دسته های کوچکتر به اطراف رفتند. هر هزار سوار مغول به همراه خود سه الی چهار هزار نفر از مردمان شهر و روستا را جهت پشتیبانی با خود می بردند و در میان راه همه جا را به آتش می کشیدند.

در آن زمان من در قلعه خرنندز که از قلعه های محکم خراسان است زندگی می کردم.

این قلعه از زمان ورود اسلام تا کنون در دست اجداد من است. در این زمان بنده و قلعه، پناه دهنده بسیاری از مردم با شخصیت بودیم که اکثراً ندار و بی چیز شده بودند و بنابراین از ایشان پذیرایی می شد.

مغولان تا زمانی که خراسان را به کلی غارت نکردند خارج نشدند. از ده کاسجه ا زتوابع استو خوبوشان، مردی به نام حبش به مغولان ملحق شد. آنها به او لقب ملک

داده و او را به سرپرستی منجنیق داران گمارده بودند. او مردم را بسیار آزار می داد و

برای روسای دهات پیام می فرستاد و از آنها می خواست که روستاییان را به همراه

کلنگ و دیگر اسباب برای خراب کردن قلعه ها به کمک او بفرستد و اگر این کار را

انجام نمی دادند، تمام سکنه آنجا را قتل عام می کرد.

نیشابور حدود بیست شهر تابعه داشت . ابتدا همه آنها تخریب کردند و سپس تمام سپاهیان مغول به نیشابور آمدند و در گرما گرم جنگ ، تقچار کشته شد و مغولان عقب نشینی کردند و طی نامه ای از چنگیز نیروی کمکی درخواست نمودند . چنگیز ققونوین و بوقانوین را با پنجاه هزار نفر به کمک ایشان فرستاد . با رسیدن قوای کمکی ، آنها شهر را محاصره کردند . سپس با به همراه داشتن دویست منجنیق به طرف شهر آمدند و بعد از چند روز شهر را متصرف شدند و تمام خانه ها را تخریب و مردم را قتل عام کردند . وقتی سلطان جلال الدین از هند آمد و خراسان را گرفت ، گنجهای زیادی در زیر ویرانه های شهر دفن بود . مغولان در سایر شهرها نیز همین رفتار را ادامه دادند .

بنابر تصمیم ترکان خاتون ، پهلوانی به نام کوه دروغان شهر خوارزم را در دست گرفت . از آنجایی که این شخص امور کشور داری نمی دانست موجب شد در امور اداری و اقتصادی مشکلات زیادی به وجود آید . بعضی از کارکنان اداری سلطان محمد خوارزمشاه مانند عماد الدین مشرف و شرف الدین کتک هنوز به نام سلطان حکم صادر می کردند . زیرا کسی از عاقبت سلطان با خبر نبود . این قضیه تا زمانی که سلطان جلال الدین به همراه دو برادرش بعد از مرگ پدر به آنجا رسیدند ادامه داشت .

ولیعهدی جلال الدین و خلع ازلغ شاه

پیش از این گفته شد که به سبب کوشش های ترکان خاتون ، ولایتعهدی سلطان محمد خوارزمشاه به پسر کوچکش ازلغ شاه داده شده بود . هنگامی که سلطان امیدی به زنده ماندن خود نداشت و از طرف دیگر میدانست که ترکان خاتون در دستچنگیز اسیر است جلال الدین و دو پسر دیگر خود ازلغ شاه و آق شاه را به نزد خود خواسته و گفت که سلطنت در حال نابودی است و دشمن ما بسیاری قوی شده است . نظر من این است که جز جلال الدین کسی توانایی مقابله با ایشان را ندارد . لذا او را به عنوان ولیعهد و جانشین خود معرفی کرد و از برادران دیگر خواست مطیع فرمان او شوند . سپس با دست خود شمشیر به کمر جلال الدین بست .

بازگشت جلال الدین با ازلغ شاه به خوارزم و جدایی آنها از یکدیگر

پس از مرگ پدر ، جلال الدین و برادرانش به همراه هفتاد نفر از همراهان با کشتی از جزیره خارج شدند . در نزدیک خوارزم تعداد زیادی سپاهی که اکثراً بیاووتی بودند به آنها پیوستند ولیکن از خلع ازلغ شاه ناراحت شده و سعی داشتند جلال الدین را گرفته به چشمش میل بکشند و یا اینکه او را بکشند و ازلغ شاه را جای او عنوان سلطان برگزینند و اینان نج خان قضیه را به جلال الدین اطلاع داد و او در اولین فرصت

با سیصد سوار از خوارزم به طرف خراسان رفت. دو سه روز که از ماجرا گذشت مغولان به طرف خوارزم آمدند. از لغ شاه و آق شاه به همراه دیگر سپاهیان شهر را تخلیه و به دنبال جلال الدین به راه افتادند.

چنگیز لشکری را جهت مقابله با ایشان فرستاد و به لشکرهای خراسان فرمان داد راههایی را که احتمال می دهند جلال الدین از آن گذر کند، مسدود کرده و منتظر او باشند.

هفتصد نفر از سپاهیان مغول در اطراف نسا بودند و به محض ورود سواران جلال الدین با آنها درگیر شدند. جلال الدین با شکست مغولان آنها را متواری نمود. از این جنگ اسبان و ادوات جنگی زیادی نصیب جلال الدین شد و برای یرفتن به نیشابور آمادگی بیشتری به دست آورد. در این زمان من (مولف) در نسا در خدمت اختیارالدین زنگی بودم و هیچ اطلاعی از شکست مغولان به ما نرسیده بود، تا اینکه از قلعه برای ما نامه ای رسید که در آن نوشته شده بود، حدود سیصد نفر نزدیک قلعه آمده و اعلام کردند از سپاه جلال الدین هستند و برای اسبان و سواران، غذا و مایحتاج دیگر می خواستند. همچنین می گفتند مغولان مستقر در نسا را شکست داده اند، بعد از اینکه صحت گفته آنها برای ما مسلم شد، در حد توانایی به ایشان کمک نمودیم. با شنیدن این خبر، اختیارالدین تعدادی اسب و هدایای دیگر برای جلال

الدین فرستاد، اما او از منطقه رفته بود و با آمدن ازلع شاه به نسا، هدایا به ایشان تحویل داده شد.

رسیدن جلال الدین به نیشابور به قصد رفتن به غزنه

وقتی سلطان جلال الدین خوارزمشاه به نیشابور رسید، خود را برای جنگ آماده کرد و با نامه هایی که به امیران و یاران خود نوشت آنها را به کمک فرا خواند. اختیارالدین زنگی قلعه ما را به تصرف خود د رآورد و با وجودی که ازمرگ سلطان محمد خبر

داشت، برات های زیادی برای مناطق مختلف صادر می کرد و تا روزی که حکم جلال الدین مبنی بر جانشینی اش به جای پدر به قلعه رسید، به این کار ادامه داد.

سلطان جلال الدین خوارزمشاه یک ماه در نیشابور اقامت و سپاهی جمع آوری نمود. مغولان متوجه او شده و با لشکر زیادی به سوی او حرکت کردند جلال الدین برای

گریز از دست آنها از ساکنان قلعه قاهره خواست تا در را به رویش باز کنند اما عین الملک داماد موید الملک، مستحفظ قلعه در را به روی سپاه جلال الدین باز نکرد.

جلال الدین دستور داد مقداری جواهر میان سپاه تقسیم کنند و سپس به ناحیه بست رفت در آنجا متوجه شد که چنگیز خان با لشکر زیادی در ناحیه طالقان اردو زده است

جنگیدن یا فرار کردن برا او سخت بود سرانجام به علت کمبود سپاه و ادوات نظامی

ترجیح داد بدون فوت وقت به غزنه برود. روز دومی که در غزنه بود خبر رسید که امین الملک دایی سلطان و الی هرات به اتفاق نه هزار سوار به قصد رفتن به سیستان آنجا را ترک کرده، ولیکن در حال حاضر از تصمیم خود منحرف گشته است. جلال الدین نظراو را به سوی خود جلب کرد. و سپس به اتفاق هم به قصد جنگ با مغولانی که مشغول محاصره قندهار بودند، حرکت کردند و طی نبردی آنها را شکست دادند.

بازگشت سلطان جلال الدین به غزنه در سال ۶۱۸

با آمدن جلال الدین به غزنه، مردم بسیار شاد شدند و امرایی چون سیف الدین بغراق اعظم ملک صاحب افغانیان و حسن قسراق با حدود سی هزار سپاهی به او پیوستند. تعداد سپاهیان او به شصت هزار نفر رسید. چنگیز خان سردار خود تولی خان را به مقابل سلطان جلال الدین خوارزمشاه فرستاد. نتیجه جنگ شکست مغولان و مرگ تولی خان و اسارت سپاه مغول بود و عده ای از مغولان که قلعه ولج را محاصره کرده بودند با شنیدن خبر شکست تولی خان، خود را به جلال الدین تسلیم کردند. چنگیز خان به جبران این شکست سپاه بزرگی فراهم کرد و خود شخصاً فرماندهی آن را به عهده گرفت. از طرف دیگر بعد از جنگ با تولی خان، در میان سپاه جلال الدین

جدایی افتاده بود. لشکر سیف الدین بغراق و لشکر خلیج رفته بودند. میان سپاه اعظم ملک و مظفر ملک بر سر غنائم اختلاف افتاد و علیرغم کوشش جلال الدین شکست خود را در مقابل چنگیز حتمی می دانست، از این رو ترجیح داد علی رغم بیماری، به طرف رود سند عقب نشینی کند. در همین زمان خبر رسید که لشکر طلایه چنگیز در ناحیه گردیز است. جلال الدین شبانه خود را به سپاه مذکور رساند و با یک حمله ناگهانی عده زیادی از آنها را کشت و موجب شد چنگیز خود را با سرعت بیشتری به طرف جلال الدین برساند.

جنگ میان سلطان جلال الدین خوارزمشاه و چنگیز خان در کنار رود سند

در کنار رود سند دو سپاه در مقابل هم ایستادند. لشکر سلطان جلال الدین خوارزمشاه در مقابل لشکر چنگیز بسیار کم بود. سلطان جلال الدین و سپاه تحت امر او شخصاً به مرکز سپاه چنگیز حمله کردند به طوری که آنها را به عقب نشینی وادار نمودند اما یک لشکر ده هزار نفری از سواران چنگیز به سمت راست لشکر سلطان جلال الدین حمله کرد و امین الملک کشته شد و سپاه رو به شکست رفت و تعدادی از سپاهیان از ترس لشکر مغول خود را به رودخانه انداختند و در آب غرق شدند. پسر هشت ساله سلطان جلال الدین خوارزمشاه اسیر مغولان شد و به فرمان چنگیز او را کشتند. مادر

و زن و بچه سلطان جلال الدین خوارزمشاه التماس کردند که دستور بده ما را بکشند تا اسیر مغولان نشویم و لذا آنها را در آب غرق کردند .

بعد از پایان کار سلطان جلال الدین چنگیز به مقابله با سپاهیان خلج که از سلطان جلال الدین جدا شده بودند پرداخت و همه را قتل عام کرد اعظم الملک در قلعه دروزه پناهنده شد ضیا الملک، علا الدین محمد بن مودود نسوی حکایت می کرد که در آن زمان برای فرار از دست مغولان قصد عبور از سند را داشتیم و با اینکه شنا نمی دانستم خود را در آب انداختم . یک بار در آب غوطه ور شدم و به هر زحمتی خود را بالا رساندم ، ناگهان پسری را دیدم که بر خیک پر باد روی آب است تصور کردم خیک را از او بگیرم او از من خواست کمکش کنم که هر دو از آب بگذریم این کار را انجام داده و هر دو از آب گذشتیم .

سلطان جلال الدین و دوستی و دشمنی قباچه

سلطان جلال الدین بعد از جنگ با زانه شتره ، متوجه شد که دختر امین الملک از رود سند عبور کرده و در شهر اوچاهی اسیر است . برای حاکم آن ولایت پیام فرستاد که آن دختر را آزاد کرده برای او بفرستد . حاکم قباچه از این فرصت استفاده کرد و دختر را به همراه هدایایی چون اسب و فیل و جواهر به جلال الدین تقدیم کرد ، این

موضوع سبب شد تا مدتی میان قباچه و جلال الدین صلح و آشتی برقرار باشد اما این صلح خیلی طول نکشید و به علت چند موضوع تبدیل به جنگ شد. دلیل اول آنکه شمس الملک شهاب آلپ که قبلاً توسط سلطان محمد خوارزمشاه پدر جلال الدین صاحب ولایت شده بود در زمان شکست جلال الدین از آب سند گذشته، نزد قباچه رفت زیرا از زنده ماندن جلال الدین اطلاعی نداشت قباچه او را وادار کرد اسرار جلال الدین را که که میبایست مخفی میماند آشکار کند قباچه وقتی که متوجه شد جلال الدین زنده است از ترس اینکه مبادا ماجرا افشا شود دستور قتل او را صادر کرد. بعد از مدتی دوتن از امرای قباچه به نامهای نصره الدین محمد و امیر ایاز معروف به هزار مرد از قباچه رنجیده و جدا شدند و به نزد جلال الدین آمدند و آنچه را که بر شمس الملک آمده بود را شرح دادند.

دلیل دوم آن بود که قزل خان پسر امین الملک در جنگ اسیر شد و به شهر کلور انتقال یافت مردم شهر به او طمع کرده و با آنکه خیلی کوچک بود او را کشتند و گوهری را که در گوش داشت برای قباچه بردند. قباچه آنها را تشویق کرد و زمینهایی را به رسم اقطاع به قاتل بخشید. سلطان جلال الدین خوارزمشاه از این رفتار قباچه کینه به دل گرفت و منتظر فرصت بود تا اینکه زمانی چند نفر از امیران غیاث الدین به نام های سنجقان خان، ایلچی پهلوان، ارخان و سیرجه سلاحدار و بکسارق جنکشی از ائ جدا

شده به سلطان جلال الدین پیوستند. با آمدن آنها سپاه جلال الدین خوارزمشاه قدرتمند شد. جلال الدین فرصت را غنیمت شمرد و تصمیم گرفت شهر کلور را تصرف کند در کشاکش جنگ تیری به دست او اصابت کرد و باعث شد که سلطان جلال الدین در تصمیم خود پافشاری کند و آنقدر به جنگ ادامه داد تا سر انجام بر شهر مسلط شد و دستور قتل عام صادر کرد. مردم شهر ترتوج نیز بدین ترتیب قتل عام شدند. قباچه با جمع آوری ده هزار نفر سوار قصد مقابله با جلال الدین را داشت اما او بار دیگر به شیوه همیشگی ناگهان بر سپاه قباچه شبیخون زد و موجبات شکست سنگین آنها را فراهم کرد.

سلطان جلال الدین و شمس الدین ایل تمش و خروج از هند

سلطان جلال الدین و شمس الدین با قباچه به طرف لوهاور رفت در این منطقه پسر قباچه که با پدرش مخالف بود حکومت می کرد جلال الدین با گرفتن اموال زیاد مشروط بر آنکه هر ساله مبلغی را نیز به خزانه جلال الدین روانه کند با او صلح کرد. سپس اموال را میان سپاهیان خود تقسیم کرد و به منطقه اوچا رفت و پس از نبرد و گرفتن غنائم و هدایای فراوان با آنها نیز صلح کرده به طرف جانیسر حرکت کرد. آنها شاه خود را رای مینامیدند. رای آنها نسبت به جلال الدین اظهار اطاعت نمود جلال

الدین چند روزی در آن منطقه استراحت کرد تا اینکه خبر آوردند شمس الدین ایل تتمش با سی هزار سوار و صد هزار پیاده به قصد جنگ با او حرکت کرده است .

سلطان جلال الدین جهان پهلوان ازبک را با لشکری به عنوان پیش قراول به سوی دشمن حرکت داد. از روی تصادف لشکر پیش قراول شمس الدین ایلتمش و جهان پهلوان ازبک به یکدیگر برخورد نکردند، لذا پیش قراولان شمس الدین ایلتمش و جهان پهلوان ازبک به یکدیگر برخورد نکردند ، لذا پیش قراولان ناخواسته خود را در میان سپاه اصلی دشمن محصور دیدند. بدون اینکه ترس بر آنها غلبه کند در داخل لشکر

دست به کشتار زدیند و تعدادی اسیر گرفته و برای توصیف چگونگی اوضاع لشکر ایلتمش به طرف سلطان جلال الدین عقب نشینی کردند بلافاصله بعد از آنها فرستاده ایلتمش نزد جلال الدین آمد و پیام داد که :

من می دانم دشمن دین محمدی به دنبال توست و صلاح نمی دانم که با تو سلطان مسلمانان جنگ کنم مگر اینکه چاره ای نداشته باشم حال حاضرم دخترم را به عقد تو در آورم و با تو صلح کنم .

جلال الدین پذیرفت و دو تن از امرای خود یعنی دندک پهلوان و سنقر جق طایسی را به عنوان نماینده به طرف شمس الدین ایلتمش روانه کرد . آنها در آنجا متوجه شدند که قباچه و ایلتمش و دیگر حاکمان هندی قصد اتحاد و حمله به جلال الدین را دارند

سلطان جلال الدین با یاران خود مشورت کرد. نظر بعضی این بود که به طرف عراق حمله کنند زیرا غیاث الدین لشکر قدرتمندی ندارد و برخی نظر داشتند که در رهند بمانند و بجنگند، سلطان جلال الدین جهان، جهان پهلوان را در رهند گذاشت و خود به طرف عراق رفت و حسن قولی را به وفا ملک ملقب کرد و ولایات غور و غزنه را به او سپرد.

وقایع خوارزم در زمان حمله مغولان

مغولان در ذی القعدة سال ۶۱۷، خوارزم را محاصره کردند. این محاصره تا سال ۶۱۸ که آن شهر را تسخیر کردند طول کشید. پسران سلطان محمد در آن شهر بودند لذا چنگیز خان لشکری را جهت سرکوبی ایشان روانه خوارزم کرد. با رفتن پسران سلطان محمد از آن منطقه مغولان دور از شهر اقامت کردند و به تکمیل سپاه و ادوات جنگی خود مشغول بودند. چنگیزخان چند لشکر به امیری باجوبگ، اوگتای، قرچین نوین و پسرش جغتای با سردارانی چون طولن نوین و جربی و استون نوین و قاجنان نوین با یکصد هزار سوار و اسباب قلعه گیری روانه خوارزم کرد. چون در اطراف خوارزم، سنگ برای پرتاب به وسیله منجیق کم بود از تنه بریده شده درختان توت که در آب خیس می کردند استفاده می شد.

توشی خان پسر چنگیز به مردم خوارزم پیغام داد که پدرم خوارزم را به من بخشیده و من نمی خواهم ولایتی را خراب به دست آورم و از طرف دیگر مغولان سایر شهرها را خراب کرده اند و دیگر تمایل به خراب کردن این منطقه ندارند. اگر تسلیم شوید همه را می بخشم. بزرگان خوارزم علی رغم اینکه از طرف سلطان محمد سفارش شده بودند که هرگز به قول مغولان اعتماد نکنید - زیرا آنها با دشمنان دیگر تفاوت دارند - تصمیم گرفتند با مغولان صلح کنند لذا دروازه شهر را باز کردند و لشکریان مغول وارد شهر شدند آنها به هر محله که می رسیدند مردم در محله بعدی جمع می شدند و بدین ترتیب محله ها به تسخیر مغولان در آمد مردم علاالدین خیاطی فقیه و دانشمند را به عنوان نماینده نزد توشی خان فرستادند و او تقاضای عفو برای مردم کرد اما مورد پذیرش قرار نگرفت توشی خان دستور داد مردم را دسته دسته به صحرا بردند پیران و صنعتگران را از میان آنها جدا کردند و بقیه را قتل عام نمودند.

حرکت جلال الدین از هند به کرمان

جلال الدین مسیر هندوستان تا کرمان را علی رغم کمبود آب و نان با چهار هزار نفر از لشکریانش طی کرد. در کرمان براق حاجب دست نشانده غیاث الدین حاکم بود. او قبلاً پرده دار شاه ختائیان بود و در ابتدا به عنوان فرستاده نزد سلطان محمد آمد اما

سلطان از او خواسته بود که در کنار او بماند و زمانی که تحت سلطه گورخان به تسخیر سلطان محمد درآمد او به پرده دار انتخاب شد و با حمله مغولان به غیاث الدین پیوست و هنگامی که غیاث الدین از کرمان به طرف عراق می رفت او را به عنوان حاکم کرمان منصوب کرد براق حاجب نسبت به جلال الدین اظهار اطاعت کرد و به مدت یک ماه میزبان جلال الدین بود و بعد از مدتی معلوم شد که حيله ای در سر دارد .

جلال الدین با دوستان مشورت کرد اورخان به او پیشنهاد کرد که باید کرمان را از دست او خلاص کرد اما شرف الملک وزیر این کار را صلاح ندانست زیرا آنها به عنوان مهمان وارد شده بودند و گرفتن کرمان می توانست در نزد مردم طریق نادرستی و ناپسندی باشد . به خصوص که مردم از حيله براق حاجب بر ضد سلطان جلال الدین بی خبر بودند با توجه به این شرایط جلال الدین به طرف شیراز حرکت کرد در یزد اتابک علا الدوله اموالی را به رسم هدیه به جلال الدین تقدیم کرد و مورد تشویق جلال الدین قرار گرفت و به نام اتاخان ملقب شد .

اتابک سعد حاکم پارس با غیاث الدین میانه خوبی نداشت از این رو جلال الدین سعی کرد او را به طرف خود جلب نماید و شرف الملک وزیر را به نزد او فرستاد و دختر او را برا یخود خواستگاری کرد و از شیراز به اصفهان آمد . قاضی رکن الدین

مسعود بن صاعد به استقبال او آمد و مردم اصفهان نیز از آنها استقبال کردند و هدایای زیادی به ایشان بخشیدند به طوری که سپاه سلطان جلال الدین خشنود شد. غیاث الدین از اقامت جلال الدین به وحشت افتاد و حدود سی هزار نفر سپاه جمع آوری کرد که با جلال الدین مقابله کنند. وقتی که خبر نزدیک شدن سپاه غیاث الدین به جلال الدین رسید اودک امیر آخر یکی از یاران خود را به نزد غیاث الدین فرستاد و به او گفت: من از سرزمین هایی که تسخیر کردم به سوی تو آمدم تا اندکی میهمان تو باشم حال که تو با من نیت جنگ داری از این جا بر می گردم. زره، اسب و شمشیر توی پسر چنگیز را برای او هدیه فرستاد. غیاث الدین که از کردار خود پشیمان شده بود اندکی عقب نشینی کرد. فرستاده جلال الدین چند انگشتر برای امیران غیاث الدین فرستاد. بعضی از آنها قبول کردند و با کسی در این مورد صحبت نکردند. اما بعضی از آنها آن را به غیاث الدین دادند و از این رو غیاث الدین دستور دادند تا فرستاده جلال الدین را دستگیر کنند.

ابوبکر ملک دایی زاده سلطان جلال الدین پیش او آمده و گفت که همه مردم مشتاق دیدار تو هستند. سلطان جلال الدین با سه هزار سوار، شبانه، خود را به لشکر غیاث الدین رسانید و کنترل امور از دست غیاث الدین خارج شد و فقط توانست با اسب خود گریخته و به قلعه سلوقان برود. جلال الدین خود را به خیمه بگلر آبی مادر غیاث

الدین رسانید و ضمن احترام به او گفت : که غیر غیاث الدین برادر دیگری برایم
نمانده است و او برای من عزیز است بگلر آی برای غیاث الدین پیغام فرستاد که
نگران نباشد به همین خاطر غیاث الدین خود را به برادر رسانید و مورد نوازش جلال
الدین قرار گرفت. امرا و بزرگان به خدمت جلال الدین رسیدند و از اینکه نسبت به
اوشک کرده بودند تقاضای بخشش کردند امرا و شاهان بلاد مختلف از غیاث الدین
اطاعت ظاهری داشتند اما سلطان جلال الدین کسانی را که مطیع او بودند به جای آنها
انتخاب کرده و روانه مناطق نمود.

حرکت سلطان جلالدین به طرف خوزستان

بعد از آنکه جلال الدین بر برادر خود غیاث الدین مسلط شد، ائ را تحت الامر یکمی
از امیران خود قرار داد ، سژس به طرف خوزستان رفته و زمستان را در آن ناحیه
سپری کرد ، و نماینده خود ضیاءالملک علاءالدین محمد نسوی را به دربار خلیفه
عباسی فرستاد . البته پیش از او ، جهان پهلوان را به عنوان لشکر طلایه ، رهسپار کرده
بود .

آنها با لشکر خلیفه درگیر شدند و لشکر شکست خورده خلیفه به بغداد بازگشت . عده
ای از اسرار را به نزد سلطان جلال الدین فرستادند که سلطان جلال الدین دستور

آزادی آنها را صادر نمود . بدین سبب وقتی ضیاءالملک به بغداد رسید ،احترام قابل توجهی به او نشد . سپس سلطان جلال الدین ، مراغه را تصرف کرد و بعد به سمت آذربایجان رفت. مردم در آن منطقه به قلعه پناه بردند و نسبت به سلطان جلال الدین فحاشی کردند ، لذا دستور محاصره شهر از طرف سلطان جلال الدین صادر شد و قلعه شهر فتح شد و مردم زیادی قتل عام شدند و بعد از آن سلطان جلال الدین به طرف همدان حرکت کرد. در بین راه به او خبر رسید که یغان طایسی داماد غیاث الدین به عراق رفته و با اتابک ازبک علیه متحد شده لذا سلطان جلال الدین به طرف او راه روانه شد و او را دستگیر و سپس آزاد کرد .

تصرف آذربایجان

بعد از آنکه یغان طایسی به سلطان پیوست خاطر سلطان از احتمال قتل در عراق راحت شد از یاین رو به طرف آذربایجان رفت . در نزدیکی آذربایجان نامه های مردم مراغه خطاب به شرف الملک رسید که از او خواستند سلطان جلال الدین را برای آمدن به آذربایجان تشویق کند تا از شر گرجیان که به خاطر ضعف اتابک ازبک بر آنها چیره شده بودند خلاص شوند سلطان جلال الدین بدون اینکه مقاومتی در مقابل او انجام شود به آذربایجان آمد و گریجان را به زور شمشیر از آنجا بیرون کرد و در

همین موقع قاضی مجیر الدین عمر بن سعد خوارزمی را به عنوان سفیر به روم و مصر فرستاد . همان روز دیوان انشاء را به من سپرد . من از آن شغل هیچ اطاعتی نداشتم .

کم کم در یافتن مقام و درآمدزایی برای من دارد تبه طوری که بعضی روزها بسش از هزار دینار درآمد داشتم . سلطان از مراغه به طرف اوجان رفت . آنجا محل بسیار خوش آب و هوایی است . نیازهای غذایی از شهر تبریز بود عدهای از مردم تبریز مخفیانه نزد سلطان آمده و او را به گرفتن آن شهر تشویق کردند . از این رو سلطان دستور محاصره آن شهر را صادر کرد . در آن شهر نظام الدین برادر شمس الدین

طغرای بر شهر خارج شد و تقاضا کرد که به او اجازه دهند به خوی برود . سلطان جلال الدین دستور داد که تاج الدین قلچ و بدرالدین هلال او را تاخوی بدرقه کنند شهر تصرف شد و سلطان جلال الدین نظام الدین را دوباره به عنوان حاکم شهر منصوب کرد .

ازدواج سلطان با دختر طغرل

دختر سلطان طغرل با ارسال پیامی برای جلال الدین ، تمایل خود را جهت ازدواج با او اعلام کرد . سلطان به شرط ثابت شدن طلاق او از اتبک اوزبک با این کار موافقت نمود . قاضی کمال الدین قاضی ورزقان و شخصی دیگر گواهی دادند که نظر به اینکه

اتابک ازبک در حضور جمعی گفته بود اگر از او دوری کنم او همسر من نیست ، او را مطلقه اعلام کردند . با ازدواج سلطان با دختر طغرل ، ناحیه سلماس و ارمنی را به ملکه بخشیدند . ریب الدین وزیر حکایت می کرد که هر زمان که خبر تسخیر منطقه‌ای توسط سلطان جلال الدین به اتابک ازبک می رسید ، این آیه را تلاوت می کرد:

«ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده»

اما وقتی خبر ازدواج سلطان جلال الدین با همسر سابق خود را شنید ، به خصوص زمانی که متوجه شد همسر او این وصلت را پیشنهاد داده و شاهدان طلاق خود و اتابک ازبک را با بخشش مال تشویق کرده است ، بسیار اندوهگین شد و سر بر بالش گذاشت و بعد از چند روز از دنیا رفت .

بازگشت سلطان به گرجستان و فتح تفلیس

سلطان بعد از عیرفطر ، دوباره به طرف گرجستان رفت . در نزدیکی های رود ارس ، من سخت بیمار شدم به طوری که نمی توانستم حرکت کنم . لذا دستور داد همراه حاکمان سرماری به آن منطقه بروم و در آنجا هر نامه‌ای که از شاهان روم و گرجستان می رسید بدون حضور من بازنشود . وقتی سلطان به کنار رود ارس رسید ، نامه ای از شلوه به دست آمد که در آن برای امیران ابنخاز حرکت سپاه جلال الدین را افشا کرده

بود و آنها را علیه سپاه سلطان ، بسیج و تحریک می کرد . با افشار این نامه ، سلطان جلال الدین دستور قتل شلوه را صادر کرد ، که او را از وسط به دو نیم کردند .

سپاه سلطان جلال الدین با وجود صدماتی که در زمستان به آنها وارد شد ، به تفلیس رسید . برج و باروی آن شهر را بسیار محکم دیدند اما با وجود برج و بارو ، مردم عادی و سپاهیان در جلوی سپاه سلطان جلال الدین صف کشیدند . با بیرون آمدن مردم عادی ، سپاه سلطان جلال الدین با یک حمله ناگهانی آنها را شکست دادند . غیاث الدین سردار سلطان جلال الدین ، دروازه را فتح کرد .

قلعه تفلیس در نزدیکی رودخانه کر ، میان کوه ها بنا شده است . رودخانه کر بین شهر و قلعه قرار گرفته است و آب زیادی دارد . بر روی رودخانه ، پلی وجود دارد و مردم با مشاهده سپاه ، آن را آتش زدند اما سپاه جلال الدین به سلامتی از روی آن عبور و قلعه را محاصره کردند . مردم از قلعه بیرون آمده و تسلیم شدند و غنائم زیادی نصیب سلطان جلال الدین شد .

حرکت سلطان جلال الدین به کرمان برای محاصره براق حاجب و بازگشت او بعد از فتح تفلیس با توجه به دوری سلطان جلال الدین از کرمان ، اخباری از براق حاجب مبنی بر سرپیچی و شورش توسط شرف الدین وزیر عراق به گوش سلطان

جلال الدین می رسید . سلطان ، برای سرکوبی براق حاجب به طرف کرمان حرکت کرد و غیاث الدین را که سابقه حکومت در کرمان داشت ، به همراه خود برد . سلطان ، شرف الملک را در تفلیس گذاشت و او ، مردم گرجستان را مورد آزار و اذیت قرار می داد .

من در سرماری بودم که دستوری از سلطان مبنی بر ساخت پلی بر رودخانه ارس رسید . دستور ایشان را اطاعت کردم . سلطان آمد و از روی پل گذر کرد . سه نفر از امیران گرجی به دستور سلطان به همراه تاج الدین قلچ به تبریز فرستاده شدند .

شرف الملک وزیر دستور داده بود که آنها را به سرماری ببرند و با گرفتن بیست هزار دینار که شامل پارچه و اجناس و چهارپا بود آزاد نمایند . سلطان به من دستور داد که آنها نباید آزاد شوند و گفت که اگر من گرجیان را در قبال گرفتن پول آزاد می کردم ، تا به حال اموالی به دست آورده بودم که قابل شمارش نبود . هنگامی که سلطان به طرف کرمان حرکت می کرد ، متوجه شد که آنچه را راجع به براق حاجب شنیده ، صحت ندارد لذا از همان جا بازگشت .

اتفاقاتی که در غیبت سلطان جلال الدین به وقوع پیوست
شرف الملک به نیابت سلطان جلال الدین در تفلیس حاکم بود . خبری به امرای

سلطان جلال الدین که در گیلگون از اموال و خانواده او حفاظت می کردند رسید که گرجیان قصد محاصره تفلیس را دارند . امرا با یکدیگر مشورت کردند و حفاظت از اموال و خانواده سلطان را واجب تر از تفلیس دانستند . اما در بین آنها ، اورقان علی رغم دشمنی که با شرف الملک داشت ، شکست شرف الملک و سپاه تحت امر او را در تفلیس صلاح ندانست و با لشکر پنج هزار نفره خود به کمک او رفت . امرای دیگر وقتی عزم او را دیدند با او همراه شدند . من نیز همراه آنها بودم . در بین راه متوجه شدم که خبر حمله صحت ندارد . بعد از آن خبری مبنی بر بازگشت سلطان جلال الدین به نخجوان رسید . سلطان جلال الدین ، قیر ملک و تاج الدین حسن ، مقاطع دار استرآباد و نصره الدین محمد پسر کبودجامه را به صورت جداگانه مأمور کرد تا در تفلیس با دشمن مقابله کنند . در همین منطقه بود که مردم به همراهی لشکر شام مستقر در آنجا به او حمله کردند که همگی کشته یا اسیر شدند .

عده ای از مردم به شهر پناه بردند و لشکر سلطان جلال الدین با آنها وارد شهر شد ولی بلافاصله به دستور سلطان جلال الدین از شهر عقب نشینی کردند . بعضی علت آن را این امر می دانستند که سلطان جلال الدین مایل نبود که شهر ، مورد غارت سپاه قرار گیرد و برخی از قول سپاه دشمن گفته اند که آنها را به زور شمشیر خارج کرده اند . در تفلیس ، پسر صاحب ارزروم را که شایع بود به خاطر ازدواج با ملکه

گرچی به مسیحیت پیوسته است . آزاد نمود اما او در فرصت دیگر باز به مسیحیت پیوست و گرجیان را تشویق کرد که از دوری سلطان جلال الدین استفاده کرده و به تغلیس بیایند . قیر ملک نتوانست در مقابل آنها مقاومت کند و آنها شهر را تسخیر کردند ولی چون توان نگهداری آن را نداشتند همه جا را به آتش کشیده و رفتند . شرف الملک که در گنجه مقیم بود ، با نامه هایی پیاپی ، درخواست کمک می نمود و علی رغم آن که سلطان در رسیدن به او تلاش بسیار نمود ، به آنها نرسید . ترکان ایوانی که تعداد آنها به ده هزار نفر می رسید و معمولاً به غارت شهرها روزگار می گذرانند ، مورد حمله سلطان جلال الدین قرار گرفتند و خمس اموالی که از آنها به خزانه رسید بیش از سی هزار دینار بود . سلطان جلال الدین بعد از سرکوبی دزدان ، با صد سواربرگزیده برای دیدار ملکه حرکت کرد . در نزدیکی منطقه ای که ملکه زنگی می کرد خبری به او رسید مبنی بر اینکه : بکلک سدیدی و سنقرجه دواتدار به همراه طایفه ای از غلامان اتابک از بک در خوی اردو زده اند ، لذا صلاح ندید که باز گردد ؛ او خود را به خطر انداخت و در یک حمله ناگهانی آنها را فراری داد و به فرمان او ، آن قدر مورد تعقیب قرار گرفتند تا اینکه همگی ، خود را تسلیم کردند .

سفر سلطان جلال الدین به عراق در سال ۶۲۴ و ملاقات او با مغولان در اصفهان بعد از اینکه سلطان جلال الدین ، فدائیان اسماعیلی را کشت ، به طرف تبریز حرکت کرد . چند روزی برای استراحت سربازان و اسب ها در آنجا توقف کرد . در این زمان از خراسان خبر رسید که مغولان تصمیم گرفته اند از رودخانه عبور کنند . سلطان جلال الدین مصلحت دید که به اصفهان برود ، زیرا آنجا را به دلیل امکانات خاص خود ، مناسب می دید . سپس وقتی به آنجا رسید ، چهار هزار سوار را به منطقه ری و دامغان فرستاد . اما پیایی ، خبر عقب نشینی آنها به گوش سلطان می رسید و مغولان مرتب پیشروی می کردند ؛ بدون اینکه صدمه جدی دیده باشند . مغولان لشکر عظیمی از نظر تعداد و تجهیزات با خود داشتند و امیران نامداری از جمله باچونوین ، باینال نوین ، اسن طغان نوین ، بایملاس نوین و یاسورنوین نیز با این لشکر همراه بودند . مغولان به طرف شرق اصفهان رفتند و یک روزی در روستای سین ساکن شدند . منجمان سلطان به او گفته بودند باید تا سه روز صبر کند و در روز چهارم بادشمن بجنگد و به همین دلیل ، او تا سه روز به جنگ مشغول نشد .

یکی از دلایلی که سلطان را شجاع و نترس می نامند ، این بود که وقتی امیران بزرگ او ، نزدیک شدن دشمن را شنیدند ، به سمت درگاه سلطان جلال الدین رفته و به دیدار او شتافتند . سلطان جلال الدین ، زمان طولانی را به صحبت پرداخت اما به هیچ

وجه در مورد مغولان و سپاهیان آنها چیزی نگفت و امیران خود را در بین مردم نشانند و آنها را به سبب ترسشان شماتت کرد. سپس از چگونگی صف آراییی در مقابل دشمن سخن گفت و با آنها عهد کرد که تا پای جان ایستادگی کنند و از مرگ نیندیشند و قسم خورد که خودش تا نفس آخر بجنگد و روز جنگ را نیز مشخص کرد. سپس حاکم اصفهان را احضار کرد و به آنها گفت که پیاده ها را مسلح کنند و آنها را برای جنگ آماده سازند، زیرا مردم اصفهان را با مردم دیگر شهرها نمی توان مقایسه کرد. آنها در عید مسلمانان و نوروز، از شهر بیرون آمدند؛ در حالی که لباس های رنگارنگ به تن داشتند و مثل گل های بهاری در چمن زار بودند.

وقتی مغولان دیدند که سلطان جلال الدین در خروج از شهر و شروع جنگ معطل می کند گمان کردند که در بین لشکریان او ترس افتاده است. پس دو هزار سوار را به کوهستان لر فرستادند تا این دهات را غارت کرده و آذوقه تهیه کنند. آن لشکر، کوهستان را زیر و رو کرد و به وسط کوه ها رفت.

سلطان جلال الدین، سه هزار سپاهی را به مراقبت از تنگه ها تعیین کرد و آنان در برخورد با مغولان، تیرهای فراوانی بر آنها انداختند و در نهایت چهارصد تن از سربازان و فرماندهان مغول را اسیر کردند. سلطان جلال الدین، تعدادی از آنها را به قاضی و حاکم اصفهان داد تا برای روحیه بخشیدن به مردم، آنها را در کوچه ها و

گذرها سر ببرند و بقیه را نیز فوراً کشت و جسدهای آنها را به بیابان انداخت تا خوراک سگ های بیابان شود . در روز تعیین شده ، سلطان جلال الدین برای جنگ از شهر بیرون آمد و لشکر خود را آرایش جنگی داد . وقتی که دولشکر ، رو در روی یکدیگر صف آرایی کردند ، غیاث الدین خیانت کرد و با قسمتی از لشکر سلطان که فرمانده آنان ، جهان پهلوان ایلچی بود ، فرصت فرار را غنیمت شمرد - دلیل فرار او ، وحشتی بود که در آن روزها در دل داشت که شرح آن بعداً خواهد آمد - و سلطان نیز از او غافل بود . لشکر مغولان مانند دفعات گذشته ، گروه گروه مقابل سلطان جلال الدین صف آرایی کردند و وقتی که سلطان جلال الدین به لشکر آنها نگریست ، آنها را بسیار ضعیف تر دید ، به همین دلیل از پیادگان اصفهان خواست که به شهر بازگردند و آنها نیز به شهر بازگشتند . بین جناح چپ و راست لشکر سلطان جلال الدین ، فاصله زیادی افتاد به طوری که هیچ کدام از دیگری خبر نداشتند . جنگ بزرگی در گرفت و در آخر روز ، جناح راست سلطان جلال الدین به جناح چپ مغولان حمله و آنها را وادار به فرار کرد و لشکر سلطان جلال الدین نیز به تعقیب آنها پرداختند و هرکس را که به دست می آوردند ، هلاک می کردند و تا نزدیک کاشان با سعی و کوشش فراوان به تعقیب ادامه دادند . جناح راست سلطان جلال الدین فکر می کردند که جناح چپ نیز با جناح راست دشمن همین کار را کرده اند .

وقتی که سلطان جلال الدین فرار و از هم پاشیدگی دشمن و غروب خورشید را مشاهده کرد، تصمیم به کناره‌گیری از جنگ گرفت اما یکی از امیران به پیش او آمد و گفت: ما بسیار انتظار کشیدیم تا با کفار بجنگیم، حال که فرصتی دست داده است، نباید آن را از دست بدهیم، به همین دلیل سلطان جلال الدین به سرعت سوار بر اسب شد و دوباره برای جنگ حرکت کرد. مغولان وقتی از دور سپاهیان سلطان جلال‌الدین را مشاهده کردند، جناح چپ خود را همراه با مردان کارآزموده و لشکریان دلیر به کمین فرستادند. وقتی که سلطان جلال‌الدین از زمین جنگ گذشت، به آنها حمله کردند و مستقیم به قلب لشکر زدند. شکست در سپاهیان سلطان جلال‌الدین افتاد و علم‌های آنها بر زمین افتاد. اما سپاهیان سلطان جلال‌الدین به دلیل وفای به عهده و ثبات ایمان، پایداری کردند به طوری که به غیر از سه نفر، همگی کشته شدند که این سه تن: کوچ‌تگین پهلوان، حاجب خاص [خان] بردی و اودک امیر آخر بودند و اخفش ملک آن چنان جنگید که به دلیل تیرهای زیادی که بر پشتش وارد شده بود، مثل خارپشت شد و عاقبت به شهادت رسید. از جمله شهیدان دیگر آلپ خان، ارتق خان، کجبقه‌خان، ترلق خان، و منگلی بک طای بودند.

سلطان جلال‌الدین در قلب سپاه ایستاد. از هر طرف، دشمنان اطرافش را گرفتند. همه یاران او متفرق شدند و تنها چهارده نفر از غلامان نزدیکش در کنار او باقی

ماندند. در این هنگام سلطان جلال الدین ، سنجق دار پاه را که در حال فرار بود کشت و با حمله‌ای توانست راه خود و خواصش را بگشاید و از میان دشمنان بگریزند .
باینال نوین ، وقتی این شجاعت را از سلطان جلال الدین دید ، گفت : هرکجا می روی ، سلامت باشی که بزرگ مرد زمان هستی .
بعد از آن ، جناح چپ و قلب سپاه سلطان جلال الدین پراکنده شدند و هر کدام در قسمتی از ایران باقی ماندند . بعضی به فارس و عده ای دیگر به کرمان رفته بعضی به آذربایجان و عده ای هم اصفهان را نگاه داشتند .

سلطان جلال الدین خوارزمشاه به مدت هشت روز ناپدید شد و هیچ کس از سرنوشت او اطلاع نداشت . این جنگ یکی از بزرگترین جنگها بود که سران لشکر ، کشته شدند و باقی مانده سپاه هر کدام به سمت سرزمین خود فرار کردند .
مردم اصفهان چون از سرنوشت سلطان جلال الدین خبری بدست نیآوردند تصمیم گرفتند که خانه سلطان و امرای خوارزم را غارت کنند اما قاضی از آنها خواست که تا عید صبر کنند که سرنوشت سلطان جلال الدین مشخص شود . این جنگ در ۲۳ رمضان ۶۲۵ رخ داد . اتابک [یغان] طایسی به خاطر بیماری ای که داشت در جنگ حاضر نشد و چون خبری از سلطان جلال الدین نبود ، بزرگان و قاضی تصمیم گرفتند که او را به عنوان سلطان جلال الدین بر تخت بنشانند ، زیرا مردم نیز او را قبول

داشتند . در روز عید که آنها تصمیم به بر تخت نشاندن اتابک طایسی داشتند ، ناگهان سلطان جلال الدین ظاهر شد و نماز عید را خواند و باقیمانده لشکرش از مناطق مختلف در اصفهان جمع شدند . لشکریان مغول ورود به اصفهان را صلاح ندیدند و عقب نشینی کردند . آنها در بین راه ، مورد هجوم شهرها قرار می گرفتند به طوری که تنها تعداد کمی از آنها به آن سوی آب جیحون رسیدند .

اختلاف بین سلطان جلال الدین خوارزمشاه و برادرش غیاث الدین و عاقبت کار

غیاث الدین بعد از جدائی از برادرش

نصره الدین محمد بن الحسین ، مردی نکته سنج و شوخ طبع بود و در صحبت کردن مهارت بسیار داشت . به دلیل این خصوصیات در نزد سلطان جلال الدین از جایگاه خاصی برخوردار بود و از نزدیکان و همنشینان خاص او به شمار می رفت . بعد از اینکه سلطان ، اصفهان را تصرف کرد ، مقام داروغگی این شهر را به او بخشید و زمین های زیادی را به اقطاع او داد . در این هنگامن عده ای از فرماندهان غیاث الدین به نصره الدین پیوسته بودند . در یک مجلس شراب وقتی همه مست بودند ، غیاث الدین از نصره الدین خواست تا فرماندهان او را به او بازگرداند اما نصره الدین به او پاسخی ناشایست داد و به او گفت زیردستان هیچ وقت با گرسنگی و بدون انعام به کسی

خدمت نمی کنند ، همیشه به جایی که غذا و شراب آنها آماده است می روند . این حرف برای غیاث الدین سنگین بود و سلطان جلال الدین نیز متوجه ناراحتی غیاث الدین شد و از نصره الدین خواست تا مجلس را ترک کند . غیاث الدین او را تعقیب کرد و از پشت بام خانه نصره الدین وارد خانه او شد و با ضربت خنجر او را زخمی کرد به طوری که نصره الدین بعد از دو روز درگذشت . این موضوع برای سلطان جلال الدین بسیار سخت بود زیرا او را بهترین هم کلام و مونس خود می دانست و بیش از اندازه گریه و زاری کرد و به غیاث الدین پیغام داد که تو قسم خوردی که با دشمنان من دشمن و با دوستان من دوست باشی و نصره الدین که ظالمانه او را کشتی یکی از نزدیکترین دوستان من بود . تو با این کار ، عهد خود را نقض کردی ولی من به جز حق با تو رفتار نخواهم کرد . با برادر نصره الدین به دادگاه برو . هرچه که حکم کردند بپذیر .

غیاث الدین از این پیغام سلطان جلال الدین سخت وحشت زده شد . سلطان جلال الدین بعد از آن دستور دارد که جنازه او را دو بار بر در خانه غیاث الدین برند و او را سرزنش کردند و کار او را قبیح شمردند . غیاث الدین درمانده شد و نمی دانست که چه کند و راه فراری برای خود نمی دید . درست در این زمان ، مغولان به اصفهان نزدیک شدند و سلطان جلال الدین خود را برای جنگ با آنان آماده می ساخت .

غیاث‌الدین این فرصت را مغتنم شمرد و از اصفهان فرار کرد. و به خراسان رفت و پسر کریم‌الشرق را به درگاه خلیفه عباسی فرستاد تا به او اعلام کند که غیاث‌الدین از برادرش جدا شده و با او کاری ندارد. و از طرف دیگر در زمان زمامداری غیاث‌الدین در نزدیکی عراق از او هیچ تعدی و آزاری به خلیفه نرسیده است. پس از او درخواست یاری و کمک نمود تا سرزمین‌هایی را که برادرش به زور از او گرفته است بازپس گیرد و بدون شک این کمک عزیز، غیاث‌الدین را خدمتکار و جانبدار او خواهد کرد. دربار خلیفه فرستاده غیاث‌الدین را با وعده‌های رنگارنگ و سه هزار دینار نقد بازگرداند.

وقتی غیاث‌الدین خبر اوضاع و احوال مغولان و پیروزی سلطان جلال‌الدین را شنید بسیار ترسید و به الموت پناهنده شد. علاء‌الدین حاکم الموت او را پذیرفت و برای سلطان جلال‌الدین نامه نوشت و سلطان جلال‌الدین نیز جواب او را داد و از او خواست تا غیاث‌الدین را به دربار بازپس فرستد.

تا از قبل از این او علاء‌الدین را «جانب شریف» خطاب می‌کرد ولی در این زمان، او را مجلس شریف خطاب کرد و دو نفر از یارانش یعنی تاج‌الملک خوارزمی مشرف ممالک و جمال‌الدین فرخ طشتدار را با پیمان‌ها و قول‌های محکم به الموت فرستاد که غیاث‌الدین را خواهد بخشید.

وقتی که فرستادگان به دربار علاءالدین رسیدند، غیاث الدین این پیام را شنید و بار نکرد و حاضر به خدمت دوباره به سلطان جلال الدین نشد و علاءالدین با خواهش مکرر غیاث الدین، سیصد - چهارصد راس اسب به او داد و او به طرف کرمان رفت. اما لشکر سلطان جلال الدین به فرماندهی طواشی سلاحدار که به دنبال غیاث الدین بودند، در حدود همدان به او رسیدند و به او حمله کردند و نزدیک بود که او را به اسارت گیرند ولی جهان پهلوان ایلچی که در کمین او نشسته بود حمله او را دفع کرد. در نهایت عده ای از سپاهیان غیاث الدین اسیر شدند. غیاث الدین امیدوار بود که براق حاجب که با حمایت او کرمان را بدست آورده و با مادرش نیز ازدواج کرده بود او را امان دهد و از این رو به او پیوست. اما براق حاجب او را در یکی از قلعه ها زندانی کرد و جهان پهلوان و پسر کریم الشرق را گرفت و کشت. در مورد مرگ غیاث الدین دو روایت وجود دارد.

روایت اول می گوید که براق حاجب که قبلاً با مادر او ازدواج کرده و به تهم اینکه می خواسته به او زهر بخوراند، وی را کشته بود، غیاث الدین را نیز کشته است و روایت دوم این است که زنان قلعه را با طناب نجات داده اند و او به اصفهان رفته و در آنجا به فرمان سلطان جلال الدین خوارزمشاه کشته شده است. علاءالدین، حاکم الموت، عده ای از فداییان را به نیت دوستی برای سلطان

جلال‌الدین فرستاد . وقتی که سلطان جلال‌الدین در ری اقامت کرد و لشکریان او در تعقیب مغولان به خراسان رفتند ، فرستاده علاءالدین به نزد سلطان آمد و نه نفر از فدائیان اسمائیلی را رسم تحفه پیشکش کرد و از سلطان جلال‌الدین خواست تا در هر کجا جا دشمنانی دارد به این فدائیان بگوید تا آنها این اشخاص را بکشند . سلطان جلال‌الدین با مشاوران خود به مشورت پرداخت و بیشتر آنها موافق این موضوع بودند . تنها کسی که مخالفت کرد شرف‌الدین حاکم عراق بود . او مرد عاقلی بود و گفت علاءالدین می خواهد تا دشمنان سلطان جلال‌الدین را شناسایی کند و در واقع به باطن سلطان جلال‌الدین پی ببرند و جز این منظوری ندارد . سلطان جلال‌الدین نیز حرف او را قبول کرد و فدائیان را برای علاءالدین بازپس فرستاد و به او پیغام داد و گفت : دشمنان ما کسانی هستند که علاءالدین ، خود آنها را می شناسد و اگر واقعاً چنین نیتی دارد خودش فدائیان را برای کشتن دشمنان من اعزام کند . بعد از این پیغام علاءالدین برادر سلطان جلال‌الدین غیاث‌الدین را با تجهیز تمام از الموت بیرون فرستاد و حقیقت گفتار حاکم عراق بر سلطان جلال‌الدین روشن شد . این اتفاقات در سال ۶۲۶ رخ داد .

اقامت سلطان جلال الدین در آذربایجان در فصل زمستان و اطلاع یافتن از رازهای

شرف الملک و خشم گرفتن بر او

وقتی که سلطان به خوی رسید ، در حدود یک ماه در آنجا اقامت کرد و در این مدت

او از ظلم و ستمهای شرف الملک نسبت به مردم و همچنین از نفرت ملکه دختر

طغرلارسلان سلجوقی نسبت به شرف الملک مطلع گشته و متوجه شد که گناهای را

که به ملکه نسبت می دادند همه باطل و دروغ بوده است . سلطان جلال الدین در

اواسط تابستان به تبریز رفت و دید که تبریز هم مثل خوی ویران شده است . سپس به

روستای کوزه کنان رفت ولی در این روستا نیز آذوقه کافی نتوانست بیابد . در حالی

که قبل از این هر وقت که به این قلعه می آمد هرچه را که او یا لشکریانش طلب

می کردند قابل دسترسی بود و همچنین برای سلطان جلال الدین ضیافت و مهمانی

درخور شخصیت او ترتیب می دادند . اما این بار فرماندار این روستا به حضور سلطان

جلال الدین نرسیده و به او خبر دادند که فرماندار را به دلیل قتل بازداشت کرده اند و

از او هزار دینار خواسته اند اما شرف الملک وصول این پول را به خدمتکارش

ناصرالدین بوقا و شرف الدین طغرل چاشنیگیر سپرده است .

وقتی که سلطان جلال الدین به تبریز رسید دستور داد تا تمام اموال حاکم را از این دو

نفر بازپس گرفته به صاحبانش بازگردانند و حتی اسبان آنها را که متعلق به حاکم بود

از آنها گرفت و آنها مجبور شدند تا موغان را پیاده طی کنند . سلطان جلال الدین وقتی که ضعف و کسادی بازار تبریز را دید ، مالیات سه سال را بر آنها بخشید و فرمانی در این زمینه نوشت .

ظلم و ستم و غارت های شرف الملک هر روز به طور پنهانی به اطلاع سلطان جلال الدین می رسید و او را بسیار خشمگین می ساخت به طوری که به نامهای شرف الملک در باب موضوعات بسیار مهم پاسخی نمی داد و وقتی مشاهده کرد آذوقه و علوفه اسبان را نمی تواند از اسطبل های تبریز بدست آورد دستور داد تا انبارهای شرف الملک را گشودند و تمام آنها را بیرون آوردند و مصرف کردند . مردم با این اتفاقات گمان بردند که روزگار حاکمیت شرف الملک به پایان رسیده است ، اما وقتی که سلطان و شرف الملک در موغان با یکدیگر ملاقات کردند ، سلطان به هیچ وجه خشم خود را از او آشکار نکرد و دوستانه با او برخورد نمود .

رفتن سلطان جلال الدین خوارزمشاه به روم و جنگ با سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی و شکست خوردن از او

بعد از تصرف خلاط ، سلطان جلال الدین به محاصره منازگرد مشغول بود که رکن الدین جهانشاه بن طغرل حاکم ارزروم آمد و به سلطان جلال الدین خبر داد که حکام

شام و روم متحد شده و قصد حمله به سلطان جلال الدین را دارند و من پیشنهاد کردم تا قبل از اینکه آنها با یکدیگر متحد شوند، به آنها حمله کنند. سلطان جلال الدین این پیشنهاد را پذیرفت و قرار بر این شد که رکن الدین سریعاً به ارزروم برود و سلطان جلال الدین نیز بعد از پنج روز با لشکریانش به نواحی رود خرتپرت بود و هر کدام در جای خود باقی بمانند تا لشکر شام و روم برسند و هر کدام که زودتر حرکت کردند، جنگ را آغاز کنند.

پس از این اتفاق، سلطان جلال الدین فرمان ناحیه کیغی و حورسین از توابع خرتپرت را به برادرش رکن الدین داد و خداحافظی کرده و به طرف خرتپرت رفت تا اینکه سپاهیان در این ناحیه به او پیوندند و دستور داد تا تیرهای سرخ را که نشان جمع شدن سپاه بود به مناطق مختلف بفرستند اما هنگامی که در خرتپرت اقامت داشت، به بیماری مبتلا شد و حال او رو به وخامت رفت، به طوری که امیران و فرماندهان هر روز به خیمه او می آمدند تا از زنده بودنش اطلاع حاصل کنند و منتظر شنیدن خبر فوت سلطان جلال الدین بودند تا هر کدام به منطقه ای رفته و آنجا را تصرف کنند. در این زمان نامه های رکن الدین پشت سر هم می رسید و سلطان جلال الدین را تشویق به حرکت می کرد. اما سلطان جلال الدین به دلیل بیماری و ضعف قدرت حرکت نداشت و به نامه های او نیز پاسخی نمی داد و وقتی که حال او کمی بهتر شد،

حرکت کرد . ولی در این زمان لشکر روم و شام متحد شده بودند . سپس شرف الملک را همراه با لشکر خود و سپاهیان عراقی در منازلگرد بگذاشت و نگین را به پرگری فرستاد . بعضی از لشکریان اران ، آذربایجان ، عراق و مازندران بدون فرمان سلطان جلال الدین به وطن خود برگشته بودند . سلطان نیز آنها را دوباره احضار نکرد زیرا لشکر روم و شام را ضعیف می دانست و بدون توقف حرکت کرد . سلطان جلال الدین ، اوترخان را با دو هزار سوار جلوتر فرستاد که در راه با لشکر ارزنجان و خارتپرت مواجه شد و آنها را شکست داد .

ملک مظفرالدین غازی پسر ملک عادل می گفت وقتی که با سلطان علاءالدین کیقباد متحد شده بود ، سلطان علاءالدین می گفت : این سپاهیان که همراه من هستند ، سپاهیان مورد اعتماد من نیستند و مردان دلیر من در شرق هستند که خواهند رسید . وقتی که این خبر به اوترخان رسید ، بسیار ترسید و تصمیم به بازگشت گرفت ، اما همراهان و اطرافیانش او را به پایداری تشویق کردند و البته همگی گمان می کردند که سلطان جلال الدین هیچ وقت نخواهد رسید . اما سلطان جلال الدین بالاخره همراه با سپاهیان رسید و دو سپاه در مقابل یکدیگر آرایش نظامی یافتند . ابتدا جناح راست سپاه سلطان جلال الدین بر جناح چپ آنها پیروز شد . اما عده ای از لشکریان علاءالدین بر جناح راست حمله کرده و آنها را شکست دادند و سپاهیان سلطان

جلال‌الدین شکست خورده و فرار کردند و سپاهیان علاءالدین نیز آنها را تعقیب می کردند و هر کدام را که می گرفتند ، می کشتند و این جریان تا شب ادامه پیدا کرد و عده ای از سپاهیان به کوهپایه ها رسیدند و در آنجا پنهان شدند . الغ خان و اطلس ملک نیز اسیر شدند و به دستور سلطان علاءالدین سلجوقی گردن آنها زده شد . رکن الدین جهانشاه نیز بعد از اینکه به محاصره لشکریان درآمد ، بسیار جنگید اما در نهایت اسیر شد . او را بر قاطری سوار کردند و بعد از مدتی او نیز کشته شد .

رفتن ملک اشرف به خلاط و نامه نگاری او با سلطان جلال الدین در مورد مذاکره برای صلح

بعد از خاتمه جنگ ، ملک اشرف با سلطان علاءالدین خداحافظی کرده و از او جدا شد . سلطان جلال الدین بعد از فرار به منازگرد آمد و شرف الملک را دید که قلعه را محاصره کرده و آنها را در تنگنا گذاشته است . او سپاهیان را جمع کرده و به خلاط رگتند و هر چیزی را که قابل بارگیری بود ، همراه برده و بقیه را آتش زدند . سپس به طرف آذربایجان حرکت کردند ؛ او شرف الملک را در بسکماناد برای محافظت و جلوگیری باقی گذاشت و خود به خوی رفت . ولی فرماندهان ترک بدون درنگ به تعقیب سلطان جلال الدین پرداختند و تا وقتی که به موغان رسیدند در هیچ جا

استراحت نکردند . وقتی که ملک اشرف متوجه شد که شرف الملک در بسکماناباد ساکن شده است ، برای او پیغام فرستاد که تو اکنون از خوب و بد روزگار اطلاع داری و مانند بزرگمهر حکیم هستی و مردی عاقل و دانیی ، پس باید سلطان جلال الدین را به اتحاد تشویق کنی . زیرا این تنها راه مقابل با خطر مغولان است . من از طرف سلطان علاءالدین سلجوقی و برادرم ملک کامل حاکم شام قول می دهم که به سلطان جلال الدین کمک کنند .

سلطان جلال الدین این مسئله را پذیرفت و کار صلح به انجام رسید .

آخرین فرستاده ای که از طرف ملک اشرف به نزد سلطان جلال الدین آمد ، شمس الدین تکریتی بود که از سلطان جلال الدین قول گرفته بود که به مناطق متعلق به ملک اشرف حمله نکند و از حمله به خلاط و اطراف و اتباع آن هم خودداری کند . اما سلطان جلال الدین حاضر نبود این قول و قسم را برای سلطان علاءالدین هم بدهد . ولی شمس الدین بسیار اصرار می کرد و سلطان جلال الدین قبول نمی کرد ، تا اینکه خبر آمدن مغولان به عراق رسید . در آن زمان سلطان جلال الدین قول داد که به مناطق سلطان علاءالدین نیز کاری نداشته باشد . سلطان جلال الدین وقتی که برای ملک اشرف قول می داد ، سرماری را استثناء کرد ، به این دلیل که از زمان های دور این منطقه متعلق به آذربایجان بود .

تکریتی بسیار اصرار کرد زیرا حاکم سرماری به دلیل مطالبات زیاد شرف الملک به دربار ملک اشرف پناهنده شده بود . در نهایت سلطان جلال الدین راضی شد و نامه‌ای در این باره نوشت .

محاصره شدن سلطان جلال الدین در قلعه شیرکبوت

بعد از جدا شدن پیش قراولان سپاه ، سلطان جلال الدین پهلوان را در بین لشکریان پراکنده کرد و خود همراه با هزار نفر به شکار رفت . یک شب نزدیک شیر کبوت

ماند. شیر کبوت قلعه ای است که در موغان بر روی تپه ای بنا کرده اند و خندقی بسیار عمیق در گرداگرد آن کنده اند که به غیر از عبور از روی پل ، نمی توان از آن گذشت و البته مغولان آن را در ابتدای ورود خراب کرده بودند و شرف الملک وقتی که از رود ارس ، رودهای فرعی بیرون می آورد ، دوباره آن را ساخت .

دکجک سلاحدار که سلطان جلال الدین او را برای به دست آوردن اخبار از مغولان به خوارزم فرستاده ود ، در بازگشت توسط عده ای از مغولان محاصره شد . او اکثر آنها را کشت و بعضی از آنها را با خود خلاط آورد و از جمله آنها ، یک مغول بود که سلطان جلال الدین او را آزاد کرده و نکشته بود . روزی که سلطان جلال الدین در کنار قلعه شیرکبوت اردو زد ، دستور داد آن شخص را بگیرند تا خبر اقامت سلطان

جلال الدین را در این منطقه به مغولان نهد و به من دستور داد تا او را داخل قلعه برده و به دست فرماندار آنجا بسپارم. من وقتی زندانی را تحویل دادم، مجبور شدم داخل قلعه باقی بمانم و فقط سه غلام بچه همراه من بودند و تمام یاران، اسب‌ها و وسایلم در خیمه‌ها بودند. صبح که قصد رفتن به نزد سلطان جلال الدین را داشتم، مشاهده کردم که خیمه‌ها خالی است. پس فهمیدم که اتفاق خاصی افتاده و سلطان جلال الدین محاصره شده است. از سلامتی او خبری به دست نیامد. من نیز به گمان اینکه مغولان در محاصره قلعه باقی خواهند ماند، به سرعت پشت سر سلطان جلال الدین حرکت کردم و البته عده‌ای هم مرا تعقیب می‌کردند و من نیز تمام وسائلی را که با خود داشتم، بیرون ریختم تا اینکه به سلطان جوی رسیدم که شرف الملک آن را از رود ارس منشعب کرده بود. چون چوپانان، گوسفندان خود را بر روی پل نگه داشته بودند. خود را به آب زد و از آن رد شدم اما صلاح ندیدم به بیلقان که شرف الملک همراه با همسران سلطان جلال الدین و گنج‌ها در آنجا بود بروم و به راه خود ادامه دادم و به گنجه رفتم. روز دوم، لشکر مغول به آنجا رسید و شرف الملک آشکارا علیه سلطان جلال الدین قیام کرد و تمام اشرافی را که به او پناهنده شده بودند به زندان انداخته و به روز، اموالشان را تصرف کرد و اگر سلطان جلال الدین نمی‌آمد و شرف الملک از قلعه جبران فرار نمی‌کرد، همه آنها جزو کشته شدگان بودند.

اخلاق و اعمال شرف الملک

اومردی بخشنده بود و مال و پول در نظرش بی ارزش و خیلی اتفاق می افتاد که

قرضی را که به دیگران داده بود یا پولی که باید دریافت کند دریافت نمی کرد و پول ها

را در جای خود نمی کرد. علما و زاهدان را بسیار محترم می دانست و احترام زیادی

برایشان قائل بود و هر کار که می توانست برایشان انجام می داد. در مجالس عزاداری

مثل باران اشک می ریخت و بسیار رقیق القلب بود اگر سلطان جلال الدین دست تاو

را از درآمدهای دولت را خرج بذل و بخشش می کرد. از قدیم رسم بر این بود که

اگر برای کسی حقوقی ثابت در نظر می گرفتند. دولت بعدی آن حقوق را کم نمی کرد

. شرف الملک این حقوق را تجدید و حتی مقدارش را از گذشته بیشتر کرد. یک روز

فقیه زین الدین ابو حامد قزوینی در بیلقان به نزد شرف الملک این حقوق را تجدید و

حتی مقدارش از گذشته بیشتر کرد. یک روز فقیه زین الدین ابو حامد قزوینی در

بیلقان به نزد شرف الملک آمد و ابتدا موعظه هایی به او کرد که او بسیار گریه کرد.

سپس خواسته اش را مطرح کرد و گفت دختر امام الدین رافغان از بزرگان عراق همسر

من است من و او صاحب سه دختر و پسر هستیم که قادر نیستیم برای ازدواج پسران

و جهیزیه برای دختران پول تهیه کنیم. شرف الملک برای هر یک از پسرانش صد

دینار به صورت سالانه و برای دخترانش دویست دینار بخشید. شیخ گفت پس گناه

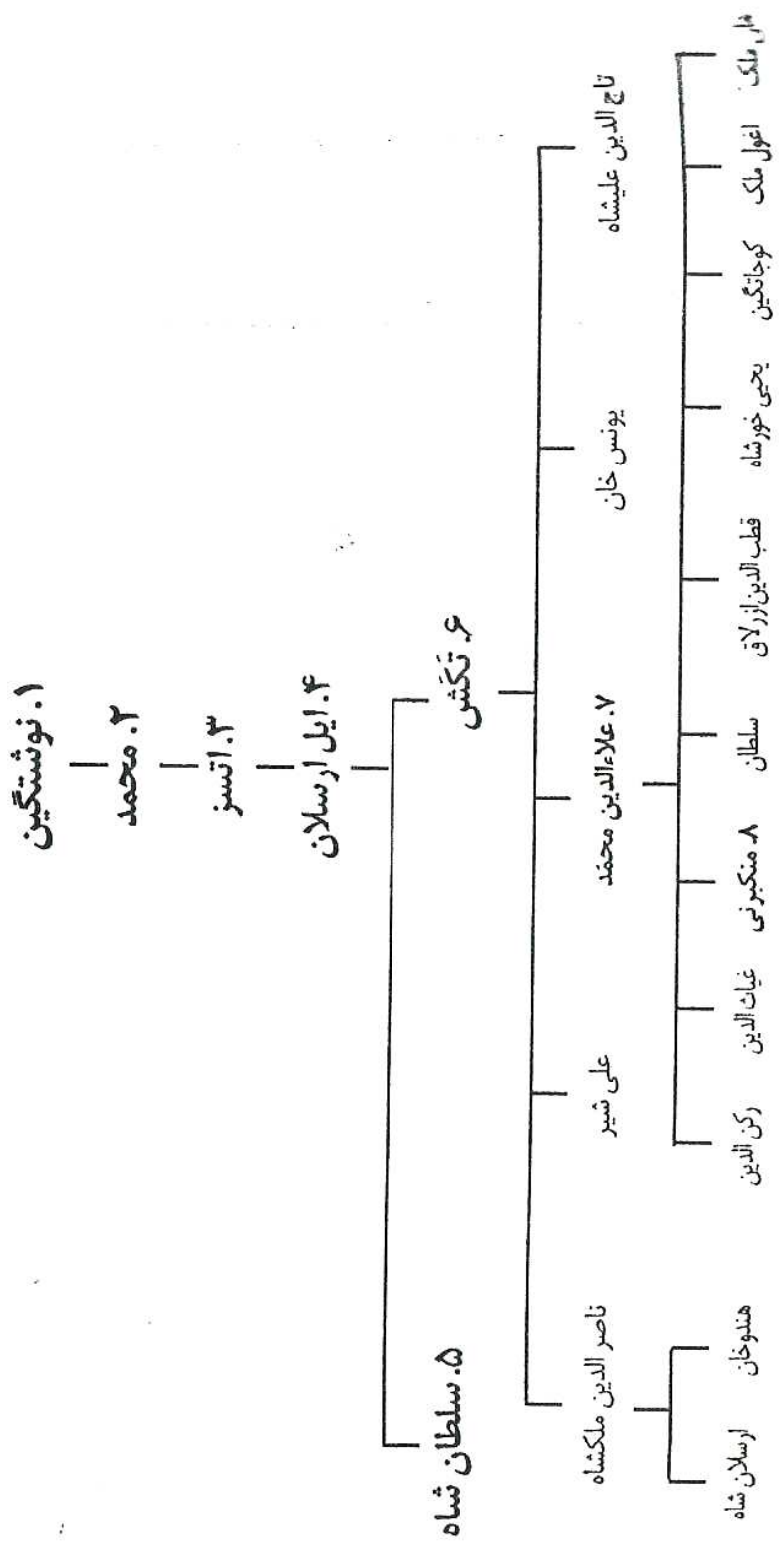
من و ماد ربچه ها چیست ؟ شرف الملک صد دینار دیگر به او و همسرش داد . هر چند که این بذل و بخشش های بی حساب به دستگاه حکومت لطمه می زد . اما این موضوع که نظایر آن هم بسیار اتفاق می افتاد نشانگر کرم و بخشش شرف الملک بود . شرف الملک از دستور زبان و انشاء و ت املا که معمولا وزراء به خوبی از آن اطلاع دارند . هیچ نمی دانست و اگر نامه ای می نوشت پر از غلط های املائی و انشایی بود اما به زبان ترکی علاقه داشت و به خوبی ترکی صحبت می کرد . بردوستی و دشمنی او نمی شد اعتماد کرد و خیلی زود نظرش عوض می شد اما از کبر و غرور در او اثری نبود به فرمان های سلطان جلال الدین با (الحمد لله العظیم) و به فرمان های دیوانی با (یعتمد ذالک) مهر می زد . سلطان جلال الدین بدون مشورت به او هیچ کاری دست نمی زد و همیشه در کارها با او مشورت می کرد . اگر شرف الملک هوی و هوس را کنار گذاشته بود می توانست از این فرصت می توانست به خوبی استفاده کند اما او از اعتماد سلطان جلال الدین سوء استفاده کرد و در نهایت به سرنوشت بدی محکوم شد .

سالشمار وقایع دوره خوارزمشاهیان

- ۱- به قدرت رسیدن خوارزمشاهیان - ۴۹۱ هـ ق
- ۲- سلطنت اتسز خوارزمشاه - ۵۱۲ هـ ق
- ۳- جنگ سلطان سنجر سلجوقی با اتسز خوارزمشاه - ۵۳۳ هـ ق
- ۴- جنگ دوم سلطان سنجر با اتسز خوارزمشاه - ۵۳۸ هـ ق
- ۵- قتل ادیب صابر توسط اتسز خوارزمشاه - ۵۴۲ هـ ق
- ۶- مرگ اتسز خوارزمشاه - ۵۵۱ هـ ق
- ۷- سلطنت ایل ارسلان فرزند اتسز - ۵۵۱ هـ ق
- ۸- جنگ ایل ارسلان و مؤید ای ابه غلام سلطان سنجر - ۵۵۷ هـ ق
- ۹- جنگ سلطان سنجر با سپاهیان ختایی در ماوراءالنهر - ۵۶۰ هـ ق
- ۱۰- مرگ ایل ارسلان - ۵۶۵ هـ ق
- ۱۱- سلطنت تکش پسر ایل ارسلان - ۵۶۵ هـ ق
- ۱۲- اتحاد سلطان شاه برادر ایل ارسلان و مادرش ترکان خاتون به همراه موید آی ابه بر ضد ایل ارسلان - ۵۶۸ هـ ق
- ۱۳- مرگ ایل ارسلان - ۵۶۹ هـ ق
- ۱۴- سلطنت قطب الدین محمد خوارزمشاه - ۵۶۹ هـ ق
- ۱۵- جنگ غوریان با سلطان محمد خوارزمشاه - ۵۹۷ هـ ق
- ۱۶- تصرف مازندران توسط سلطان محمد خوارزمشاه - ۶۰۶ هـ ق
- ۱۷- جنگ اول سلطان محمد با گوخانی ختایی - ۶۰۸ هـ ق
- ۱۸- جنگ دوم سلطان محمد با گورخان ختایی - ۶۰۸ هـ ق
- ۱۹- آمدن تجار مغول به ایران و کشته شدن آنها - ۶۱۲ هـ ق
- ۲۰- لشکرکشی سلطان محمد به بغداد - ۶۱۴ هـ ق
- ۲۱- ورود فرستادگان چنگیز به خوارزم و خبر احتمال جنگ با مغول - ۶۱۵ هـ ق
- ۲۲- خروج ترکان خاتون از خوارزم - ۶۱۶ هـ ق
- ۲۳- حمله مغول به خوارزم - ۶۱۷ هـ ق

- ۲۴- جنگ میان چنگیز و جلال الدین خوارزمشاه در کنار رود سند - ۶۱۸ هـ ق
- ۲۵- سپردن اردبیل و بیلقان به شرف الملک وزیر - ۶۲۴ هـ ق
- ۲۶- حرکت سلطان جلال الدین به طرف عراق و جنگ با مغولان در اصفهان - ۶۲۴ هـ ق
- ۲۷- محاصره شدن شرف الملک وزیر توسط حاجب علی اشرفی - ۶۲۴ هـ ق
- ۲۸- بازگشت جلال الدین به اصفهان پس از شکست از مغولان - ۶۲۵ هـ ق
- ۲۹- تصرف شهر خلاط توسط سلطان جلال الدین - ۶۲۶ هـ ق
- ۳۰- اعزام مؤلف کتاب سیرت جلال الدین (شهاب الدین محمد) نزد اسماعیلیان الموت - ۶۲۶ هـ ق
- ۳۱- محاصره سلطان جلال الدین توسط مغولان - ۶۲۸ هـ ق
- ۳۲- مرگ سلطان جلال الدین - ۶۲۹ هـ ق

شجره نامه خوارزمشاهیان



منابع :

۱- سرگذشت خوارزمشاهیان .

۲- هجوم اردوی مغول به ایران .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	خوارزمشاهیان
۶	سلطان محمد خوارزمشاه
۱۰	مغولان و نحوه به قدرت رسیدن
۱۲	وضعیت کلشوخان بعد از جدایی از چنگیز
۱۲	وضعیت چنگیزخان و همپیمانانش
۱۴	قصد سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه در ناحیه عراق در سال ۶۱۴ هـ
۱۶	رفتن سلطان محمد به عراق
۱۷	رها شدن اتابک از دام های سلطان محمد خوارزمشاه
۱۸	قصد سلطان محمد خوارزمشاه بعد از تصرف بغداد و بازگشت از نیمه راه
۲۰	سرانجام برهان الدین محمد
۲۲	اشتباهات سلطان محمد خوارزمشاه در مقابل چنگیز
۲۳	حرکت سلطان از کیلف بعد از تصرف بخارا توسط چنگیز
۲۵	حوادثی که سلطان محمد خوارزمشاه قبل از مرگ با آن مواجه شد
۲۹	مختصری راجع به اوضاع خراسان بعد از مرگ سلطان
۳۱	ولیعهدی جلال الدین و خلع ازغ شاه
۳۱	بازگشت جلال الدین با ازغ شاه به خوارزم و جدایی آنها از یکدیگر
۳۳	رسیدن جلال الدین به نیشابور به قصد رفتن به غزنه
۳۴	بازگشت سلطان جلال الدین به غزنه در سال ۶۱۸
۳۵	جنگ میان سلطان جلال الدین خوارزمشاه و چنگیز خان در کنار رود سند
۳۶	سلطان جلال الدین و دوستی و دشمنی قباچه
۳۸	سلطان جلال الدین و شمس الدین ایل تمش و خروج از هند
۴۰	وقایع خوارزم در زمان حمله مغولان
۴۱	حرکت جلال الدین از هند به کرمان
۴۴	حرکت سلطان جلال الدین به طرف خوزستان
۴۵	تصرف آذربایجان
۴۶	ازدواج سلطان با دختر طغرل

صفحه	عنوان
۴۷	بازگشت سلطان به گرجستان و فتح تفلیس
۴۸	حرکت سلطان جلال الدین به کرمان برای محاصره براق حاجب و بازگشت او
۴۹	اتفاقاتی که در غیبت سلطان جلال الدین به وقوع پیوست
۵۲	سفر سلطان جلال الدین به عراق در سال ۶۲۴ و ملاقات او با مغولان در اصفهان
۵۷	اختلاف بین سلطان جلال الدین خوارزمشاه و برادرش غیاث الدین و عاقبت کار غیاث الدین بعد از جدائی از برادرش
۶۲	اقامت سلطان جلال الدین در آذربایجان در فصل زمستان و اطلاع یافتن از رازهای شرف الملک و خشم گرفتن بر او
۶۳	رفتن سلطان جلال الدین خوارزمشاه به روم و جنگ با سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی و شکست خوردن از او
۶۶	رفتن ملک اشرف به خلاط و نامه نگاری او با سلطان جلال الدین در مورد مذاکره برای صلح
۶۸	محاصره شدن سلطان جلال الدین در قلعه شیرکبوت
۷۰	اخلاق و اعمال شرف الملک
۷۲	سالشمار وقایع دوره خوارزمشاهیان
۷۴	شجره نامه خوارزمشاهیان
۷۵	منابع

خوارزمشاهیان

استاد راهنما :

سرکار خانم ملکی

تهیه کنندگان :

صدف زارع ، فریبا شریفی